

آن بابه از درایی مجید گذشته بود چون چنین حاجی تمسحب بر شد این مکانو حضرت بشا و عرض کرد که
تبارک و تعالی فرمودند حلال الدین محمد لایزال انجا ببرد چون این مکانو از زبان مبارک حضرت بشا و شنیده در دل
خود فکور کرد که در ایما حضرت بشا و مرزا گمی گفته حال که با کسی ایشان منفر شدند انوقت حضرت بشا
عالم را آوردند انجا نشاندیم چه بیم که بیت مبارک ایشان بکشتل سفید است گاهی از آن می خندید
گاهی می گشتند این مکانو عرض کرد که ای حضرت شما را اینجا برای بازی نشاندند ازین سخن حضرت خجسته
قیام نمود یک یک برود مکانو دادند فرمودند که این کعبه تیرا با بازی من چه این معنی دیرم بشدم
ازین معنی بهفت روز گزشتنه بود که حضرت شان لایزال و سبحان مزبورال جل جلاله و عظمی و عظیم دولت افروخته
ناج خدایت و سروری اوست سلفهت و جلاله را بر فرق مایون محمد لایزال الدین اکبر بشا و غازی خلد الله
مکنه در مقام ملا نور خانج سینه اشین و سقین و تاجیه وقت سحر میمون تحت خدایت لایزال
از این زمان طراوت و نور مطلع میو است حضرت و ارباب معایا طالع لخت بالبت نور میباش
دولت روشن ساخت با سجاوت همه مقام و مینا فام محلی و مصفاست و دم او را با احساسات و این منبر
کرد خطبات نامشروع و مکررات از درایت مند و مصلحت گشت پس بر آن معانی و آیت
که از درایی مجید گذشته بودند بفضل حضرت رفیع الدرب و بزم الهی و از رحم نامتاسی و از عظمه
سبالت نیاسی و فطیل خان ازین صاحب قرآن تمام ملک لایزال سکون تخت لایزال بشا و
جوهر خاک تو از تو تابع در ملک حضرت و ملی باقیام قیامت مسین و تقیم باد آمین یا رب العالمین

[illegible]

اسمعیل خان و در این شب گفت چاره یابنده کرده اند آمدیم و کوفت را در ایام و دست نشاند
و ابرو باران در سم سجده که خربت شد علی الصباح بصری نموده روزا شویم مولانا خواجہ شمس میری و کلاشاه
ابوالمعانی حاضر بود اسمعیل سلطان مد کوفت بنده علی همان باشد شاه ابوالمعانی فرمودند که صمان ستر
جو تر شد بنابرین خان رجوع بنده علی مد کور را بخانه خود آورد و ترتیب میداد می مبرم الله حل جلد و
صدقم قول علی الله علیه وسلم و از اقبال حضرت بشاه همه خبر میآورد و بود این جنانکه باید و نمیدانست
بجا آورد علی افضل شاه ابوالمعانی ارشاد لاسو برین آمده و در پرتو خانه فرود آمدند فصل سیم
سوم در علت فرمودن نیکوگان حضرت از در انصاف و ابرار بقا و سیر رحمت اجل و فرمودن حضرت
ابوالفتح حلال الدین محمد اکبر با و شاه غازی علیه السلام که سلطان چون شاه ابوالمعانی در پرتو خانه
فرود آوردند و در درگاه نمود و بعد کوح بکوح در کلان نور رسیدند و ازین طرف مراد عالمها و کجایان
و جماعه امرا این نیز رسیدند و همه گریه می شدند که درین ایام فرجام خبر شنیده شد که حضرت بشاه
دست ساقی اجل شربت کل نفس فی البعث حیثیند و سراسر قافله حکم کریم لکل امت اجل فادایا
اجلهم لا یستأخرون ساعده ولا یستعجلون ارکان و جودت برسته قدم در راه عدم وند فالوانا لله
و اما الله را جعوبن اسمعیل نیز و غرض است که در جو عاری بنی الیقامی عمر در این عارضی و قاضی میباشد
هر کس که لباس حیایت پوشیده که کافیه محبت نیز چند همه را این است پیش از آنکه راجع
باشد پوشیده راجعی در می کل من علیها فان و در شجر می که شمر آورد از خرد که کافیه محبت

محمود اسکندره شاهزاده عالمگیا و خانان چوستان از ایشان درین محل بیوفای میگردیدند و با اسکندره
 برادر ختم حاله چرخ مرد سپاهی را روی هم صورت یافت که در میان خود غایب میفرمودند و اسکندره روی
 و یک روز به شاه ابوالمعالی بجهت شاهزاده عالمگیا و خانان نوشت که ملک را از اغیار خانی که در تمام قریب
 موجود است بپایان انبست که خود را بر روی سپاه کشید که اسکندره را در این کوه انداختند و خود را به سوی
 خانان بفرست بپای رسیدن بجای بر روی خند میزدند رسیدند شاه ابوالمعالی اسکندره را در کوه خفت
 از آن آتشهایی که خود را بر سر بنیاد عالمگیا و ابوالمعالی بگریخته اند و به فرستاده اند هم در جوار لغد و چون
 به لغد شاه ابوالمعالی بفرست بپای رسیدن بجای آن چهار نفر بودند که فرستاده این خبر به اسکندره رسیدند
 رسید و آنچه از بیوفای این جمعی خبر نوشته بود معلوم شد از آنجا چون این خبر رسید
 پرسش حال ایشان نمود و خواستند و فرار خود هر کس تشابه خوانند نیست شاه درین طرف باید جویان
 عالمگیا و خانان بجهت شاه ابوالمعالی که کتب بنام رسید از پنجه فروم بود و بوضع پست شما خبر
 در این طرف بماند و پناه را به بنده اینک بیان آمد و در رسیدم جواب حضرت شاه و به خانان که
 با بر جوی رفتار جان سپار خانان بفرست سپاه از فرزند می معلوم شد که فرزند فرزند
 شاه ابوالمعالی هر که رسید که ملک را از اغیار خانی ساختم جز او و ترغی رسد اندام هر که حکایت کرد
 شاه ابوالمعالی در راه بود که چون گفت ای پسر خانی که بیکی خانان رسید و شاه را در
 فی تعزیر و آمدند بجهت حضرت شاه و از فرزند خود این سخن شاه ابوالمعالی گفت که از این طبعه

کافی است شاه ابوالمعانی گفت بجهت قریب بدو صد گدازه فرادی سرانجام مرا یک ارشاد شود و هرگز مرا که
هر واحدی را یک حاجی می باید که اسلحه و غیره آورد و در او چهل تنگه یا سیاه حاجی و دو تنگه روزنه خوراک خاصه
که یکا شصت تنگه باشد چهل شصت صد تنگه باشد بقمان صد تنگه و دیگر حاجیه یا باغی و در این سخن شاه
ابوالمعانی پسیند و هر واحدی را معین نمودند بهر یک سبند و کوچ بکوه مقابل اسکندر رسیده و در کوچ
کوچ میکرد و در هر منزلی را بر دو قلعه محکم میکرد و قلعه را محصور ساخته اندک فرودی آید تا بحدی که اسکندر رسد که
در آید قبل ازین که شاه ابوالمعانی در لاسور بود و سخنانی فی براسی فی بیابانی گمانی داشت که آن کسان در
نیسان فاسه می داشتند و بعضی این سخنها بحضرت پناه و عاملان لاسور اعلام رسانیدند که آمدن حضرت در طرف
می نمود اما آنچنان فکر فرمایند و حیالین فرمایند که شاه ابوالمعانی بجهت اقدام حضرت پناه و میر سید بابا
حضرت پناه و زاده عالمیا و نور چشم همانان جلال الدین محمد اکبر علیه السلام که با او خانان سمرقند و
بعضی امرا این را تعین فرمودند ایشان نیز حاجی سرسند رسیده بودند که محمد علی ملاس خواصه جلال الدین محمود
و فرزند او محمد طاهر و میر خور و دستر تر شریکی که نامزد سیمارشاهی ابوالمعانی بودند بهانه فرادی برآوردند
و شاه را در عالمیا و خانان ملاس رفت کردند شاه ابوالمعانی اسکندر سورگرد لواحق حالند سر درآورده
بودند اگر این امرا این جدائی شده شاه ابوالمعانی محمده شدند و بحضرت پناه و عالمیا و خانان سیمارشاهی
شاه ابوالمعانی بحضرت پناه و یک رانبرج فرستادند که اسکندر سورگرد را در لاسور زنده بودیم و
می خواستیم که ازین کوه لغبی برآید و بجهت که یارای سیمارشاهی شوند اما امرا این که در لاسور زنده پناه فرمود

[illegible]

سہمی

رومی دارد و صبح سعادت شناخت می آید بمید و بستر شکوه طغریون حضرت بشاوه فتح لغهرت دارد
ارزانی شد و ترا فتح دولت میسر ام : بنج محمد علیه السلام : سکندر سور را در
مهرمت خرد و جاب کوه بدرت و بخششی در دعای سالان باشد : کار خالی و موجود
دلی است : زنگارانی دعای سالان گو : زنگارانی شهابه خلی است : بخششی در کار
گردد است : غم و شادی همه تواند داد : اگر کسی انعمی در روزی : شادی به هم تواند
داد : بخششی رنج کس نشد ضایع : بار دارد درخت گل نمایی : شاخ نیست بدون
منبت بیرون از جنتی نمایی : چون الله تعالی بفصل درم یزدانی حضرت بشاوه فتح لغهرت دارد
ارزانی شد و خرد و با شکوه طغریون متوجه دار الملک حضرت بدلی شدند و سکندر سور غیرت
در میان کوه خیزد حضرت بشاوه شاه ابوالمعانی را حکم فرمودند که شما در حاله نه بنشیند و در فقه
سکندر سور بوشید اما شاه ابوالمعانی در حاله نه فرار گرفت و در لا سورت عده دار حضرت
در لا سور بودند معصی میزدند که قلمه لا سور انهم اخر صورت نیست اما ابوالمعانی در درو قلمه دار
حکم حضرت بشاوه بخیر چنان بود که نو خبر داری از دین کوه طرف کابل و قندهار و هر چهار
در خبری که ترا برسد بر این حضرت برسانی و خود با جماعت بر آن خبر ستودند و عاقل نهایی بر آن
حاکم چهار سالان جانب سکندر سور فرستاد و بود خبر آوردند که چون اعیان از تربیت افتاد و حبیب
را با برادر گشت و آنچه خواند بود هیچ کرد و مال دست سکندر افتاد و بد آن خزانه که بر حاله میر

چون حضرت پناه و سکندر سوزی غنیمت مقابل در سپهر ماندند حضرت پناه فرمودند سکندر
 و بختان جنگ کنیم که با سلسله جوار گوران کرد و بودم می باید انجمن کرد که باین غنیمت سپهر
 کردند تندی به یک خان را تبیین کردند تندی به یک خان سپهر از نو برادر سکندر را ارادت
 آورد و همین فتح و غنیمت نصرت قرین را این بود بعد از آن چون سعد و و اقبال و کامرانی رسید
 فوجها را برای جنگ رسانند اول مقدمه حضرت پناه و دوم فوج خانان سپهر خان با دران
 ابران و سوم فوج شاه ابوالمعانی و تندی به یک خان چهارم فوج سکندر خان و درگاه الهی
 در ابران و دیگر متنبه مقابل شدند و چون فوج خانان سپهر خان با هجوم در تمام سکندر
 پیشرفت هر چه هست همین فوج است سکندر خود را بر فوج خانان با دران اقبال و خانان
 سپهر خان دید که اسبان سپاهان ایران از قبل دست رزم می کنند خود را مفتخر کرده در
 در آید و حضرت پناه بالای مصیبت نشسته با فیر گار حوش و در حاجات بود که این خطبه
 رسید حضرت پناه فرمودند که علی خیر بگرید که خانان در حیات است یا کشته شدند خبر آن خبر نپذیرد
 خانان در حیات است و به سپهر با سکندر سوز درگیر است حضرت پناه و شاه ابوالمعانی و
 تندی به یک خان را حکم کردند که چنانکه سکندر سوز در پی خانان پیشتر نرفته شما اینجا
 را بنزد شاه ابوالمعانی و تندی به یک انجمن کردند و در عقب سکندر سوز افتادند بقدرت خدای
 لم یزل که به یک طرفه العین که او را شاه گفته و شاه را که اساز و اقبال است کامرانی حضرت پناه

در میان بنده جوهر فرمودن مشورت شد که نور حضرت پادشاه در مقابل غنیمت اند چون این فرمود
با فغان نور نشان نیاورد شود و این خوش مرزا شاه سلطان آیین و پادشاهان مردود در جاهای
دارند خواهند گفت باین فی قصور قسم پس سر چه آید بر سر بنده جوهر فرمود و خان آید که خواهند
گفت از دست علما استبداد بر بنیاد و بعضی خاندان همین می خواهند که نوعی از این پادشاهان
گفت پس چه باید کرد بنده جوهر گفت سوار خود را بنشین بایست دست حضرت پادشاه قوی است
از آن آله بی زیر خود کند و جلال سبیلی جوانی خوب و جاکل لود و در هر آمل نمی بسته خشنود
و منبر صبح را نیز هر که کردند مزاره چهار صد کور صحبت از صاحب فرمودن و بنده جوهر مزاره می بایست
دو باز نعلی سارگه نشسته بود که بعد کرده وقت رسیدن صبح در بنده بری افغانان نمودند و حکمی
آب انداختند جلال سبیلی مردی سپاهی بود و نشان کوچ داد و می شنید و بعد گفت مردی را باین
مرد و خان گویان لبان افغانان در قنایند که فرمودن و خان آمد با قبال و کامرانی و دو جادوئی حضرت پادشاه
افغانان را در گیر کردند و فتح شد پنج سردار افغانان و سگی شدند و این گفت را بجهت پادشاه و صد شدند
بعد معلوم و اطلاع حضرت پادشاه فرمودند که از علما این حضرت فتح شد این را باین فتح از این
حضرت خورشید و فرمان دلوری می بدار شدند که این کار مساب و پسندیده و اموشد و دست خوری
حیث بناید و افغانان که در دست شما آمده اند و بنده بدارید بعد از فتح سر چه نمود خود فضل می نمود
در فتح و نصرت حضرت پادشاه و مقام سر بنده و بر محبت خوردن سکندر سوار آیدیم بر حکایت

حضرت بشاد و باری داد و دهان پایی که آنجا پهلایا فرو برده بودند اما این حضرت بشاد گشتند
و دوسی که افغانان تنگش داده بودند و در دشمنی آن افغانان فتنه و تیر و کشتن ساختند و در محبت و اقبال
افغان و در اقبال دولت و کارانی افغانان در چو چو فتنه و کشتن و طعن و در سر سوزن و دل کوفتن
رسید که کشتن اما این حضرت بشاد و طوفان فتنه و فتنه و در اینجا غرضت بخت
باشاد نوشند که سکندر مور درین طرف توجیه نمود است هر چه حکم شود باید و دریم غرضت اما این
حضرت بشاد رسید که سکندر مور با صفات هزار سوار نزدیک رسید و این بنده با بیعتی شد
تاب بفرموده از بیم با حضرت بشاد خود رسید و این بنده در پیش خود طلبید تا برسد این
حضرت بشاد و غرضان صادر فرمودند که دو روز تحمل کنید که آنکه رسیدم بعد از آن حضرت بشاد کج
کج در چو چو رسیدند و دهان از ما چو چو که گشتند با دلاوری متور و انبال کارانی خود
در سر رسیدند و از اینجا سکندر مور رسید و مقابل و در و فرو آمدند و سکندر مور رسید
و دلاوری و داغ مایون باشاد که بنده سوار صفات است با صفات از سوار صفات فرو
آمدیم بر سر حکایت مرز شاه سلطان آیین و پادشاهان فوج و از فراوان جا که شازمان
عرف خواجه و محمد و ابان لاسور و بنده و گاه و چو بنده خراجی سکرانجا و تکرار و کوفتن
نمیدین میان حاکم افغانان محمد میان خود خیال فاسد کرده سوارانه چهار صد سوار و از بنده
نارنج نمود از لاسور که درین سخن بجا که منظر اندر رسید بنده چون عرض کرد این بنده

منصبت و مرتب اینها فراختر میگویی خواهی شد. خاطر جمع دارند آنچه بندگان است بکمی کرده
بیارند هم درین میان فرمود خان عرض شد اگر که حضرت پادشاه هم با چنین تالیلی هیچ عهده
فرمان شد که لوگو بجا بر نذارم فرمود خان عرض نمود که حضرت عهده کرده بودند که بنده خدمت
پادشاه یاد آورند و فرمود که هم چنین است که تو کمی گویی هم تو برود تمامی بنده این اخلص کن
فصل سیم و یکم در فتح انزلی و مقام ما جویاره چون فرمود خان حکم شد که خداوند باین
امیران ایشا عرض شد خانمان سپهرم خان و سکنه زن اوربک و لاریک شاه فنی تاریخی
و امرا باین دیگر رسید که نشا خان کاشی حبیب خان سلطانی و فتح برادر مبارک خان و بنده
امرایان که سرنگد رشته زلفه بودند درین وقت جمعی ایشان به محرم نمودند که هر چه حکم شود
آریم حضرت پادشاه فرمان صادر کردند که شمارا معلوم است که شاه ابوالمعانی خورشید سال
جنگ نموده و ندیده با مقتصد سوار دارد و از راه از سوار عمر خان کاکهر از بر کرد و ماراج نمود
که برای حضرت عهده نوشتند و خاطر جمعی رسد مگر خیال جنگ ندارند برسد این
شور و دلاوری امرا باین ناده شده و اعمال که بعد از خود نمایی و در مانع سپرده که در میان
و با چو جوارحه پهلای برای پایی آب فرود برده بودند که چون ادبی کردار شوند درین راه
پایی آب که نشسته بکمی را گنند آریم که برود از آنجا مانع و خود نمایی و غرور و خودی حضرت
را خوشتر نمی آید در رضی نسبت بغض و کرم الهی بغض نامتناهی حضرت قدس الجلال و الاکرام در وقت

طرف دندان میان پرگنه جوی پرگنه فرورنده خود را در میان میان افغان بستاند و فتح اول کند
 شاه الوالمعانی با عمر خان کاکر چون این خبر بگفت بشا رسید که محمد عمر خان کاکر میان پرگنه جوی
 فرور پور شده و از آب بنادر و چپ داد به جانب هندستان می رود و حضرت بشا و امرا این خود
 مشورت کردند اتفاق افتاد و درین وقت چهار جنگ برپا شد حضرت بشا و شاه الوالمعانی و
 محمد فی جلاس و خان زمان و سوار خان و ابوالفضل ابی ایزدانی و بعضی امرا این و کبک بنایب عمر خان کاکر
 تعیین فرمودند البتة کج کج چیرگی جوی رسیدند - و از آنجای که عمر خان کاکر
 با قوچ و دار و هزار سوار رسیدند و امرا حضرت بشا و تمامی منصب سوار بودند میان این
 جنگی دروغ شد و افغانان بشا الوالمعانی و افغانان و خبر شکستیه بشا الوالمعانی بودند
 نزدیک بود که شاه الوالمعانی را از آب فرود آید امیر خود آن شکستیه بن را از میدان جنگ پس از خبر
 که حضرت بشا و تمامی منصبی که حضرت بشا و امین فرور پور خود را چیرگی و کرد و بهایمی و دانه بر
 خود نهاده و غنچه شکری بر آورده اند که گریان و جنگ بر شاه الوالمعانی رسید و عمر خان کاکر
 و افغان و دار و اسب زنده است و میان افغانان افغان و مردم افغان در میدان و در میان
 نیند که با مقتصد سوار و کجا و دار و هزار سوار اما چون اینک ارحم الراحمین یاری داد و تفصیل در کم
 یزدانی و از سمت انبیا کاکرانی فتح جاد وانی از زانی شد اول فتح و لغت که حضرت بشا
 عثمان کرد این بود شاه الوالمعانی و امرا این بگفت بشا و عمر خان کاکر و فتنه نشینند که
 فتح عظیم مبارک شد حضرت بشا و جواب آن به لاری و لغوی می فرمود و صاف فرمود که از آن
 بقی

گندم از کمال که غررت خود داشته است و شربت میخوردان کمال که خیر رسیده اند و درین وقت
بند نورست اندازی تحصیل شده است ظاهر است که طعام بی عیب است حاجی مهدی با جواب داد
که بیشک حاجی شیه نیست اما انتر استیج است از خانه کسی نمی خورد حضرت بشا فرمودند آنچه عذر
و امین ضعیف است بجا آوردیم شیه شما اختیار دارید بعد از آنکه جوهره در او رسیده و در اصل
و قرار یافت که بهر گشتا کرد و از حاجی برای تحصیل خدمتکاران خاص فتن باید کرد و فیصحه را برای برکت
است بر اینی نامزد شد و چون ازین قلم عرض کرد که جوهره گیرند بهت بر اینی حکم شده است حضرت
باید حضرت بشا که کتاب فرمودند ای غلام مشغولی یک مثل از او ببرد و آن آمد و در کلمه
گفت ای بروک من تحصیل روم بد بشیدن بن حکم رسیده جوهره عرض نمود آری بشا به هم چنین
اما از آنکه از برکت کفش حضرت بشا به میرفت آنکه بدستهای مبارک آن بختی که اصلاح
و صدق خواهد انجامید باز فرمودند یکی از خواستهای بدیدم ادب داشت به فی الحکله چون فیصحه را
در گیرند که نور رسیده چه بنید که راه و از اموالی افغانان بر تعلق محصول کرد و در این سبب آنکه این
سج وجه مخلصی شود و نسبت بدیده جوهره حاجی که غلامان یافت از چاه و غمره کشیده فرود و بخت
یاد داده زده و از اموالی خلاص مسکین و این گفت حضرت بشا رسید پسندند و فرمودند که بخت
بودیم که یکی از برای یکی خوانده سرفراز ساخته خزانة محصول شاد خان بودی بخواب فیصحه جوهره فرمودند
فضل سنی هم آیدیم بهر جنگ عمر خان ماکر که نثار داده و از زده از سوار آمده میخواست که

و بناج کردند حضرت پناه بدو در روز گلشن آمد و چند روز در میان سرگودشت اقامت کردند و بعد از آن
 حضرت پناه در میان خود قرار دادند که در و کوه درایم اما در ایام رخصتی نموندند و میگویند که حضرت
 پناه عرض کنند اما بنده حاکم جرم اختیار کرده بخیرت پناه عرض کرد که مسکنت حضرت پناه است که کوه
 دارند حضرت فرمودند عرض خوبست و چه میگویید بنده جرم نفس خود برین وقت کار نیست هر چه حکم
 شود که حضرت پناه فرمودند که خوب بجانب لاسور خواهم رفت آخر همین فرمودند که کوچ کوچ بدار
 از این ^{نقطه} روان شدند و در کوه از لاسور بنه سری بودند و آنجا فرود آمدند و اکابران لاسور ^{را}
 و سادات و مخدوم الملک شیخ عبدالودید میان حاجی مهدی نقضات جمیع موالی لاسور بدین حضرت
 پناه پیام فرستادند که میان ما و مخدوم الملک نزاع است یک جا صحبت شد و رفت نخواهیم
 حضرت پناه فرمودند که این حضرت برای ایشانی میان شما بان آمده است که میان شما از حل
 شود همیشه اخبار دارند آخر قرار رفت که اول مخدوم الملک حضرت پناه بپوشند بعد از آن
 میان حاجی چون مخدوم الملک صاحب کرامت و حضرت پناه را دیدند حضرت پناه بعد از سلام
 فرمودند که این ملاک غریب و لاف می کند بلافاصله منصرف شو و منصرف علی بن محمد را که ^{الفرع}
 بعد از کلام نان و شراب پیش آوردند و خوردند و نشامیدند و فایده خیرت خواندند بعد از آن میان
 حاجی مهدی آمده حضرت پناه را دیدند و تعالای که با مخدوم الملک دانسته شده بود میان آن
 زمان و شراب پیش آوردند حاجی مهدی بخت من طعام از خانه غیرتی خودم حضرت پناه بخوردند

که در آن
 روز

و دیگر بجانب لایحه نمودن در بر میان برای ابد عرض کرده که زه در اوست است که معلوم
نیز ایشان بکرم حضرت نمودند که تو بخاروی کردنی آب را که خواهر شدت خواهر علی مریخی
عرض کرد که برادر او فتح الله کردنی خواهر شدت حضرت باشد قبول نمودند و نمودند که او بر کردنی
بیکمی خواهم سپرد و بعد از آن کردنی را حواله نمودند برای مکر قدری اه فقه بود که فکر کرده
اگر کردنی را حواله خدمتکاری نمودند که باریست که باینه این اندیشه در دل راه داده باشند
شب در میان بازگشت در آنه چون کردنی حواله فقهی خوشتر نمودند عرض کرد که حضرت فقهی را باز
خانه باشند ما در قضاخانه حکم نمودند که در قضاخانه ناس آبا کوزه آب جرد و یک سبه چینی کردنی
پسین خودگاه دارد و کوزه آب را بی مکر داری و درشت کردنی آب را خالی کند و چون آن را بخت
بسیاری در بختانی اگر سبه چینی نباشد و محل سوار کردنی تر نشود سوار شود چون حضرت باشد و فقهی را
کردند آمدیم بر سر حکایت چون بر آن شب برگشته باز آمد و رفت کوح بر بالغب کردنی
همین فقهی را آمد از آنجای انسان مرکب من انعمای النسبان مشهور است بنیم فقهی خود را
کردنی حواله می نماید چون وقت سوار می حضرت باشد کردنی را در دست می دیدند خود نموده چون
بصارت فرود آمدند که طایفه بر روی فقهی چون زدند و از آنجا گرم و شگفت شدند و این در که
و نمودند که خدمتی بنمودیم تو باز آوردی انقضای امر ایان که جانب جالبه بنیم بود
از آنست که در ما چو پاره گشته در سر می رسیدند و آنچه عزانه مال سنا جان کاشی بود رفتند

می رسیده و چنان بخوشنودی جان و دل می فرمودند که گویا این نعمت و انعام که از انی بدو و جواریه
 زور و اعانت از انی فرموده بودند از انجا کوچ بجا آوردی هر چه فرود آمدند فرمودند بارت بیک می کن
 کنیم و خان واجب اسبابا بمرحم دار الف آغاز کنیم و الف با قباچی داخل است پس انجا پان را و خود
 نمائند که خان عرف محمد حسین که و با قباچیان حکم رسیده بموجب حکم بنده چاک جرد و متصرف و نفعی
 و بعضی از قباچیان یراق پوشیده اسباده شوند حضرت بنده بر بدن این خوشحال شده فرمودند
 باشند بارت گزینم بندگان هر یک غیر مبارک با عرض نموده اند ان اقله می دعای حضرت ان مطلوب
 بکنوز ان کرد و آیین یارب العلمین بعد از بد یراق انجا چنان و بعضی انکه در پیش من مشهور گشته اند
 و بعضی از ان عرض نموده که از بابان سان حب رسیده حضرت بنده فرمودند ما اسلوب که چه
 براف دارند اما بگویند که فریم اسباده بعد از ان کوچ بموجب بد و انقبال بسبب اسباب رسیده
 چهار روزه آب جفا مانده که یک حاجی بلند بفر مبارک حضرت در آنجا فرمودند که بسیار بکنند
 داس نمون از کتبه بعد از ان سبب اسباده کردند و انک نشیند فید انش فرمودند ام ابان ان نمون
 خانخان میرم خان سکند خان کوریک و تزدی بیک خان دلال یک و بعضی از اسباده از حضرت
 حکم فرمودند که مرد فواحی دامن کوه را زیر کرده با بجا اند هر سید و وار و خاچر نمون از انجا در
 تزدی رسیده پس بن حضرت اسلام رسیده و اگر نمون از اسباده گزیند هر چه در حله رسیده
 و نمون ششی و شهاب جان فرود خان حرف قمر سکاهی دار و نمون ششی خانه و نمون ششی

آرند هیچ ناله نیست و بسیار شکار میروند و بخت حضرت قادر و علم نیر را لا یرای ^{عزیز}
عظیمه شانه چه روی و به لید آن بخت قاتجه خوانند فصل است و هم غمیت و مودن با قبال و کامرانی
دود جادوانی حضرت باشا به جانب پنهان و فتح کردن آن دیار نقطه نخستین روز و انقلاب است
باشایی و بخت شدیدی در ارضی گونه نخستین بدون پیروان که دید خرسندی و اعتماد و زور
کردند سر غم و شادی در و بهم باشد در ارضی کس را دم کم بنید و نخستین هم در ام کم باشد
چون طالع سفید بدو اگر کابل بجلال آباد آورند از اینجا بجا نشسته بدو و اقبال خوشی و خوشی تا
رسیدند و دوز و فضا که کردند سلطان ادم فرمان صادر فرمودند که از انسانی و نفس منو و هم بدین
کوچ بکوه منازل و مراحل طی فرمودند تا به نیکو رسیدند سر مالو که از نیکو گذشتند بکوه و نشستن از آب نظر
خاک رجوع بفرموده و اتفاقا حضرت باشا و مبارکها و عرض کرد که باشا عالم کو و گذشتن در یاد آوردن
در ایشان مبارک باشد حضرت ایشان سه مرتبه ان الله ان الله ان الله فرمودند بعد از آن کوچ
نواحی و لایت مبرکه رسیدند در آن مقام حضرت باشا و هم خاک رجوع فرمودند که شام اده عالمها و نور بدو
جانب را غسل کرده و حبابه پوشانیده و نموده و لایت شویید شام اده عالمها فرمودند بخت شام سه می نام
ششم می آید که خود بر نه نام خاک رجوع عرض کرد که اگر رضا شما باشد رفیق طلبیم فرمودند بخت
کسیدند بعد از آن رفیق غسل کردند و حبابه پوشانیدند آید خاک رجوع بخت بدو حضرت باشا و بر خود بدو
مقابل و نشسته و شاه عالمها را مقابل روی خود نشاندند و بهر بار بختی میخوانند و بر روی نمازده

بازند و بعد از آن بجانب کابل باز گردیده و در آمدند بخان میرخان باب شریک که در آن بن
 وقتدار است همراه آوردند و از آن کوتهای قندار حضرت فرمودند که بگویند که بستان کابل
 بیای که گفت الله فی بجانب بستان عزیمت خواهم فرمود بعد از خود بدو بکابل رفت آوردند حاجی
 کو که در غنیمت بود اندکی در کاغذ نوشت چون خانان میرخان از جانب قندار بن حضرت
 بانوشاه می آمد حاجی محمد خان دلا بپای خود همراه خود کابل آورد و بود حاجی محمد خان کوریا که گفته
 بنشیند حضرت بنوشاه دلا بپای نموده آوردند اما گفت قندار و حاضر در میان ماند حضرت بنوشاه در
 تهمانات آمدند حاجی محمد خان علم و فقه خود است گفت بنشیند بنوشاه سید حاجی محمد خان را
 بنشیند حاجی محمد خان فرمودند تو حدیث خود را بگو پس در این حضرت گناه ترا پیشم نادرین حدیث
 راجح می نمود بگو که اگر تو را بدی حدیث گناه ترا پیشم و اگر گناه بدی حدیث خود را حدیث ترا بخوانم
 و کشیم احرام را در دی حدیث خود را نوشت و حضرت بنوشاه گناه آورد و نوشتند گناه آن را از حدیث
 راجح آمد و غالب شد حضرت بنوشاه حاجی محمد خان در حبس کردند بعد چند روز در بر آمدند
 و کوچ کرده بدو بکابل در آمدند و خانان را جانب قندار و در آن کورن فرمودند بستان بستان
 بیایید که منوچه بستان خواهم شد حضرت بنوشاه اکثر سیرابان و حوینان را و جوی گریان
 حضرت بنوشاه در اینجا مسیر بگردند و در غمت و شمشیر زبان ملک قندار و بنوشاه اعلم که در بعضی
 در اسوغات فرستادند و نوشتند که بنشیند در غمت و شمشیر زبان ملک بستان در آن الله فی اکثر

بهرت که درین گرت جانب کابل وقتند بر و خدایا بهر علم را هر که در بهار است هم شنید

بدست خود آمد و کشته حلاله را بر و میان سازند از حدای حل صلابه چه نوح نماید فصل ششم

روان شدن حضرت با شاه بجانب کابل وقتند از و دوا کردن فرزا کامران را بجانب کابل

روان شدن چون حضرت با شاه غرم کوچ کردند سال آدم غرض نمود که مردم این دیار را خجسته

رسیده بود درو چگون حضرت با شاه مبادا مردم غم نکنند بمصلحتی که منادی فرماید که حضرت با شاه

در سناس چه بنیدی خوانند کرد چون این منادی مردم شوند حاجی بی فرار گردند و کسب و آزار

بیده کوچ فرمائند به این حضرت با شاه فرمودند منادی کردند بعد آن کوچ کوچ نیلای آمدند از

بنداب فرزا کامران بجانب کابل وقتند دوا کردند خود بدو در رسیدن حکم کردند که در بنایان

درین منی امر را این عرض کردند بسبب آنکه قتل کنند حضرت با شاه فرمودند که چون خواستم بگویم

شما اشباح آوردید حال در اینجا قتل را قتل می خوانند بعد از آن که سخنی در باب قتل خواند و عتاب و عتاب

تواریخ در آن روز که رسیده بودند هم در آن روز بنای قتل را قتل کردند و قتل را قتل کردند

دلاراکان البتاه بودند همه او را کمرده و درون قتل آورده و خیره کردند و در حقیقت خوانند و

سکندر خان او را یک سر و پا دادند و قتل را او را سکندر خان مگو کرد و بعد از آن که در کور خوانند

و کوچ بروج بدو مساوت کابل آمدند و بر بالای عقیابین برآمدند و نور و نور را بخونش و نور را بخونش

جس و کابل کردند و بعد از نور و نور که فارغ شدند بجانب قتل رفتند و سه ماه در آنجا بمانند و

قفل

باز خوا سوگند کرده روان شدند نزد پادشاه است که سلسله فیروز شاه سقاچه بود و بر آن آن فرد آورده و بر سر
 گنوم بود بعد از آنجا سوگند شده و در شکسته آورده و خادو را قاسم که بر پیر بالود و در آنجا فرد آورده و جوهر فیروز شاه
 چون نزار را بسیار بیفت و خوش و بد و نیم نوزدهم پیش نزارانند و در منزل مردم در کاخانه آمده و شکسته را
 فرد کرده بود که نظر پادشاه باقیه اتفاقا و جان محمد تاجدار را بنیاب فخره شده که این غلام پرس که
 در کاری پس کرده بودم می انجامیده و چگونه زینا آمدی نزد جانک جوهر و قصد هر کاری بودم آن کار غلام
 رسیده بعد حضرت پادشاه فرمودند این نواز انجامه و در آب غسل موجود کن بعد از آن حضرت پادشاه که در پیش
 پیران جانوا رسیدند پیران را بر آورده و بقدم پیران می فرستاد سلسله آدم پیران در حوا و حضرت پادشاه
 حواله سلسله آدم فرمودند و در مقام که بر جایگاه میزدند و نواز که میزدند و الله اعلم و در سلسله سینه میزدند
 حضرت پادشاه و امر آنرا خنده شکسته گفت یافت و مردم بسیار در بند شدند حضرت پادشاه حکم کردند که این
 کشته در گرفته حلال کنند و بکلی نکند که ایاب فرار خود و بعضی رسیدند بعد از آن حضرت پادشاه قصد میبردند
 و جمیع امر این گفتند که رفت و رفت و کشیدند حضرت پادشاه میباشند و ابوالفضل را گفتند
 کشید یک نسل را تبریز که فی الحال جانب شهر برادران شوی که نوزدهم غمی نامی چون این پیران در حضرت
 پادشاه میباشند و سحر کرده پیش سلسله آدم رفتند گفتند پادشاه ای پیران حضرت پادشاه را گرفته عمل نمود
 که در این کثرت بخشید و غنیمت کشید و معروف فرمایند شنیده شود که اسد خان سوار بنیاد کعبه
 است و افغانان که قلمه رساندند که در پیشه از غنیمت آب چکانی شده بودند و بارگرددند در این

عرض میکنی من بیکم حضرت بلفظه تو چگونه این کار کنیم فردا اگر حضرت پسندد چرا این کار کردی امروز را
از آنرا رخصتی در آن وقت بگویم سلطان علی دوست گفت این از من نمی شود و میان خود همین وقت که می کردند
چون خاک را گفت که رفته بفرست بپاش که بگویم که علی دوست سلطان باریکی و غلام علی شش انگشت و از غده
فرشخانه و تغییر حرارت پاشه بگذشت حضرت پاشا و زخم بفرست پاشا عرض نمودم و علی دوست نیز
پاشا عرض نمود که پاشا هم بپوشان سیج کسی غلام و بنی بپوش این کار می کند حضرت پاشا فرمودند
اینی فلتاق من و غاصه لوب من سر فلک یعنی حضرت پاشا و فرمودند و شما دادند که ترا چه است تو
کهن بعد حکم آمدن پیش مرزا کاران و غلام علی میرزا و عرض کرد که ای مرزا اگر این سخن از خود گفته باشم
ما را خدا تعالی از عاقبتش آید اما از حکم حضرت پاشا چهار نیت حکم خبان است که در چشمهای شما نشاندند
مرزا گفت مرا بکشید غلام علی جواب داد که خدا دادند الا بخت شما را نشن نمی تواند پس بپوش آمدند
رومال در دست و نیت غلام است و در دامن آن فرانس زد که دراز کرد و بپوش مرزا بعد از آن دست
مرزا را گرفت از هر گاه بیرون آوردند و مرزا را خوابانیدند و نشاندند چشم در چشم آوردند الا الله چه بشنید
کم و بیش چشمهای مرزا از دندان مرده در دهان مرده شد و بالایی از انوارهای ایشان نشاندند مرزا
بیرومین سخن گفت که تو چه بر انوارهای نشسته که در شما نشاندند و بخوابیدند و بپوشیدند بپوشید
مردانه و با استقلال خود ماند و کردی بیوه دار در چشمهای ایشان کاک انداخته بپوشیدند
برایان دادند و بعد از آن بپوشید سخن گفت که خداوند آنچه در دنیا کرده بودم بخیر می خورد و سیدم و علی سیدم

خدمت کامران بروند و حکم فرمودند که ای غلام مبدائی! ترا کجا می فرستند؟ چون جواب داد پادشاه
 به مبدائی فرمودند خدمت از این حرفها بتو نفی دارد و جواب این خود حرام کنی بر حکم حضرت پادشاه و منیت
 مرزا کامران نازد بگوید که آیدیم مرزا جانی بخانه طعنه بنده جوهر جانی بخانه پیش کرد و تماشای نام در نزد
 حرفها گذرانند و بنده پسر سید که ای غلام چه نام داری عرض نمود که بنده جوهر پادشاه گفتند که ای مبدائی! مبدائی
 بنده عرض نمود آری بقدر خود بجا و می شغول شدیم پسر بنده چند سال است که در خدمت حضرت پادشاه
 هستی عرض نمودم که نوزده سال است که در خدمت هستم فرمودند پس نمی تو عرض نمودم بی نام فرمودند
 در خدمت مرزا گسری هم تو بودی عرض نمودم اما جلال نام بگوید که در بین خدمت بودی حدیث مرزا گسری
 میکرد باز فرمودند که باز در خدمت المبارک است نوزده قصاص شده بود و بنوایی که عیوض من بودی را بپدری
 فقیر جوهر عرض نمود آری میتوانم نوزده قصاص را و آقا مرزا اخوان در قصاص خود خوانند و آقا مرزا بنده
 چندین بی بی را در دل خود راه نیند بپدر پسر سید که سید مبدائی که مرا خواندند فقیر جواب داد
 که فراح پادشاهان دارند اما بقدرت خود و بجهت بقدری دانم که کسی بدو مرزا خود نمی کشد و جزو خدمت
 پادشاه محمد باقر اول مرده است شب بدین نوع که شست علی الصباح کوچ بجا میدادند و فرمودند
 فرار دادند که در چشم مرزا کامران نشسته بر تنه چون حضرت پادشاه این حکم کرده روانه شدند
 به یکسوی چشم مرزا کامران نشسته می زد و در میان خود تلاش می کردند که سلف علی غشی می کرد
 ایک آقا گفت که تو بستر زن علی دوست جواب داد که مرا گاه کوکب شهر خجی کسی مبدائی فقیر پادشاه

نیازی لشکری پسر سلطان آدم حضرت پشاه را فردا بخدمت بی فرستاد حضرت پشاه فرمودند هم
چنان باشد و آنچه سوی سلطان آدم آوردند که ایشان مرا فردا خواهند دید سلطان مشایخ را نیز فرمودند
که ایشان فردا بتیسه پس بی سعادت بی ایشان باشد حضرت پشاه را پندیدند که آمده باشند و ایشان
سلطان مشایخ را که کسی از مشایخ آن بیایند و بخدمت بی فرستادند بعد از آمدن اول محمود نیازی
بعد از آن کمال خان پسر سلطان شاپر و بعد از آن سلطان خان نیازی بعد از آن لشکری پسر سلطان آدم فرمودند
مسترف شدند بر سر شدند که چادر بر پا شده است فرمودند پس با بد منزلت حضرت پشاه فرمودند
جایی برگزینند باشد لشکری پسر سلطان آدم در دوازده میر سپیش آورد و بی خود خوردند و باره بهر بهر
غنابت کردند فرمودند که لشکری عجب کاری کرده که آنچه بر گدا در دست بود همان قدر آورد و بعد
پادشاه سوار شده و در منزل آمدند و مجلسی بماند از استند و تنگهای خوشن اوزار بر سر خند تمام
بهمیش که اینند و رفت صبح بعد از نماز حضرت پشاه در حواش شدند و از این کام اینهمه خرم
شدند بعد از نماز پیشین طعامهای آوردند و خوردند و غره میر شدند و آن شب را بهشت گذر کردند
روز دوم امیر این را گفتند که فکر فرا کام را بکنند حضرت پشاه فرمودند که آدم سلطان را طوی داده هر چه
خواستیم که بگویم روز سلطان آدم را طوی دادند و خود علم و تاراه با و از این شدند که شب پشاه
سلطان مشایخ را و در آن روز چهارم در فکر فرا کام را شدند و قرار دادند که مردم را کام را
را جبهه کنند و عارف بک و علی است و سیدی محمد مکنه و منبج و چاک و خرم فرمودند که در

ادم رسیدند و در آن ده کرد و سلیمان ادم بود که انجی نام او و در آن گفت که حضرت بشا در حضرت
 بنابر آن خبر بود که حضرت نزد یک برادر رسیدند و برای ملاقاتی بنشیند و آن را حاجی خنده و میان
 است و کردند که باز در آن آید که نزد اکام را می گویند پیشتر میاید حضرت بشا و میگویند که از آنجا
 و میان این را بر کرده موجب است که اعمال نمودند بنابر ضرورت پیشتر رفتند و در آنجا می خندند
 بنموده آن ده همان هند و کس آمدند و عرض کردند نزد اکام را عرض میاید که پیشتر میاید حضرت
 باشا و فرمودند خرب نماشام بگذریم اگر میایم سهراب میان قرار داشت و از او شفا و سلیمان
 کردم آمدند و دعای این پسر حضرت باشا و در وقت نماز ای بگفت نشسته و در آنجا ادم
 و نسکی کردند و شرف شدند حضرت باشا و فرمودند که سلیمان ادم را برادر کردی سلیمان را عرض
 نمود که این بنده در بنیاد آمده و بپای بوسی نشسته و آسمان و خانه بود و سوار شدم در آن
 حضرت باشا و فرمودند که این است بخت بود از حدت با سلیمان ادم فرمود که نزد اکام را
 می طلبد حضرت باشا و از آن سخن در دل خبر می کند و آمدند سلیمان ادم گفت نزد اکام را و در میان
 حضرت باشا و پیشتر بودند و حضرت باشا و کمانه و روایت نشسته و در آنجا نشسته
 که نزد اکام را آن آمد و سر فرود آورد و حضرت باشا و در آنجا نشست و در آنجا نشست و فرمودند
 از آن نزد اکام را آن را در آنجا یک برادر و عیال و شاه و الو المعانی را و او را یک برادر و عیال
 و سلیمان ادم داد و سهراب میان نزد اکام را گفت که مخوفان بخار می که همان پسر سلیمان است سلام

۸ و پنج و عدد در دل دارند چون گفتند که ایشانرا بنام حضرت شاه فرمودند که بکشید بسیار بدین
جبهه را که تمام ماست باید بود افغانا بگوید که چه حال دارند و چه می کنند و چه مشغول اند بنام این کبیر
آوردند او عرض کرد و قلمه های خود مشغول بفراغ خاطر می باشند و مزار اکابران را نصفت زوده در
نوبت می دارند برین ترتیب می گذرانند نشیند این کیفیت زود جمع بود که حضرت شاه و شازده
جلال الدین محمد کبیر شاه ابوالمعانی بر سه تن جوئی سحرگویی کرده غسل کردند و بنام جمعی که در
سرافغانان رویشید وقت نماز صبح بود که فتح فیم رومی داد و الله داد و در زده را در پیش و الله اعلم
از مرد و زن و افغان و موری سکه گشت مواشی اگر گاو و گوسفند بیت آمد حکم فرمودند از نان را
بفرستند بکوران با فتح و لغزت حضرت بدو و کامل آمدند و مزار اکابران در دشتان پیش اسلام
رفت چون حضرت با شاه بدو آمدند امر این را توبی دادند و بخوشی و خور و خور کس را
فرمودند و در تر و آن شدند که بملک سهندستان غنیمت فرمایند می خواستند که در فتنه سخت
بدستان گفته سید بن میان عرض کرد سید ادم لکر رسید که مزار اکابران پیش این آمده است
حضرت شاه و لبرعت غنیمت این جانب فرستاد بنام این حضرت شاه که کوچ کوچ در پیش آمدند
که مردی شیخ ندی گردن زخمی بکفش برای خود می بایاخته مردم را بد راه می گفتم حضرت شاه و حاج
و دیگر جامع اینین فرمودند که در اسناد می اهل و عیال در اسیر است و ادعای سکونت و بیدار
بند از حضرت شاه که بپاره نعل آید آمدند و بگذرگاه رشتی بدو گذاشتند و کوچ کوچ در راه

را و بسیار میداد و خبر رسید که افعان بخون آورده و در محل مرزا اندال محرم کردند و در روز مرزا اندال
 بنبر از کان و دوبر نمود و سبب آمدن ایشان سلاح دیگر خبر رسید و همان کان و دوبر در آن کان
 ملعونان در جنگ ملعوبه مرزا اندال را شمشیر کردند اما الله را الله را چون قوت معنوی را سرسید گشتند و الله را
 حضرت پاشا و خبر از مرزا اندال پرسیدند که کس در سر ایشان است که خبر فرستاده حضرت پاشا و در آن
 مبنی بی او را میگردند و میگویند که کس در این خبر نیست و بعد از آن خبر فرستاد که خبر از مرزا اندال
 بیارند و از وقت خبر گرفته می باشد که در آن راه که از آن خبر فرستاد که خبر از مرزا اندال
 می باشد که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 شنیده بود و می گفت که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 و در گفت بود که مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 یافت حضرت پاشا و پس از آنکه از آنجا که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 در مردم افعانان در میان بخون می کردند که قوت شمایان میان می رسید و افعانان بخون می کردند
 فردا آمدند و دست شمایان می کردند که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 تاج محمد و دوبر کردن و رفتن مرزا اندال پیش سلطان خان سوزا را که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 ادم و رفتن پاشا و بخانه سلطان آدم و شستن از آن خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال
 پادشاه عرض کرد که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال می باشد که خبر از مرزا اندال

سلام روی داد گویا که ملاقات عتبه بعثت و یوسف علیهم السلام شد شکر را بدرگاه حضرت صورتی بر
سجاء آوردند مشغولی شخصی وصل یار یاری دان گفت ما را فراق محبوبی بن عبدلوزور سب
چیت کند طرب رسد بمعلولی انوش از رنج کو چکرده شب و شبانه حال سینه و سستی
عیش و جشن مشغول شدند و بگذران هر رسید که نزد اکامران در مقام کنوکر آمده است حضرت پادشاه
کرده در مقام مدکور رسیدند چون نزد اکامران رسیدند از رنج بختی در مقام حکم برآمده حضرت پادشاه
ایلغار در حکم بر رسیدند و در آن نزد اکامران در میان محمد خلیل افغان در آمد حاجی گرفت محراب
گشت حضرت پادشاه مصلحت دید که منوچه بنافغان شوند منزل بمنزل در مقام حیره رسیدند از رنج خیزان
اسکافام نهشت سوار شدند که حاجی بنید و غلبه است آرم التکر در نماز و آید و قلمه را بنیم و حاجی
مسکن گردید بر گشته که در راه سه اسو بد آمدند یکی را فرزند اندال منبش گرفت و یکی را انوار
و یکی بدر رفت چون نزد اندال برابر اسو رسید چنان تیر زد که آن اسوار حاجی خود بخداید
روی روی اسمان کرد جان نخی لعلی سپرد و مردم حاضر و غایب شدند که گمانش برگاه حضرت
منعم حقیقی خیمه جل جلاله کرد و در زار بن میاید گشته بود و بعد از آن که مرز از دست افغانان
رسید چون نزد اندال اسوار ابتکار کرد و بعد از آن در ملت باشد در فرار رسید و دیگر مرز اکامران
بالتفاق افغانان خواست شهنون آورد و حضرت پادشاه فرار داده بودند که در شهنون آمدند و
ایلامی بنی خراسم بود و دیگر مردم و دیگر مردم و دیگر مردم و دیگر مردم و دیگر مردم و دیگر مردم

مستحق شده بی زقت و مرزا اکامران شاه را در میان محمد اکبر و حاکم حسن حجت کرد و فصل است و ششم
 بر خیز خردن مرزا اکامران و کشته شدن فراجا بخت و مقام سترگان و دین مرزا اکامران پیش غلبه
 و شهادت یافتن مرزا اندال از طرف حضرت پناه اذن در آب کو چکیده و در سترگان رسیدن می کرد
 بلند می بود که مردم مرزا اکامران بران بودند و فوج مرزا اکامران آن بلند می بود که فوج و با وجود در
 مرزا اکامران ابراهیم مرزا شوخی نمود و بر در آن بلند می گرفت اینجا حضرت پناه شده
 نزدیکی آن بلند می رسیدند و گفتند است آن که بر کباب سعاد بودند حکم کردند که بالای می بود بلند می آمدند
 و گفتند اندر بند بر نشاندگان مرزا و در گفتند از خنده بود که فراجا بخت از فوج خود خسته و سیه
 فوج حضرت پناه در آمد و مردم سیه را بر پشت و کمر و دو مبروج منته خف که نگران نداشت
 بجای بیچیت و سوجی لاموت از نایب و زمین افتاد و مردم مرزا اندال بر پشت ستر فراجا بخت را
 بر کردند و حضرت پناه بودند مرزا اکامران غنیمت خود و ستر فراجا بخت را حکم نمودند که بر درازند
 کابل آید و نیزند که اگر گفتند بود و ستر خود را درین دروازه بسته او حضرت پناه اینجا که مردم مرزا ابراهیم
 حکم نمودند که با بغیر کابل رود و مرزا اندال در پی مرزا اکامران نفیس فرمودند و مرزا اسفهان از خود
 نگاه داشته اندیم در حکایت شاه را و علامه محمد اکبر شاهزاده علامه که عالم از دی نیست محمد اکبر
 غازی چون کامران مرزا این غنیمت خود و حسن آن خسته شاه را و علامه را پیش حضرت پناه آورد و شاهزاده
 عالم پناه آمد و حضرت پناه ایشان را درگاه گرفتند و در چشم ایشان را بر رسیدند و در

و در راه قابل نشسته خوانیم صلح قبول نداریم مرزا کاظم را شوخی آن باقص عقل را بسید مرزا شایسته
سلطان را رخصت داد و صلح قبول نکرد شایسته را به بدو با حضرت پادشاه آید آنچه با جبر اکبریت صلح میان
کامران مرزا و فرار اچا قریحت بود پیش حضرت نمود حضرت پادشاه مرزا را از دلمه ابان ^{مصلحت رسید} اطلعه
عرض کردند که وقتی چهارعت شب بماند چنانکه منادی گفته که تمام عسکر صلح پوشیده بگذاشتند و آن شب سید
مرزا اسلین و مرزا ابراهیم و ست درست و مرزا اندال و حبیب و مقدسه حاجی محمد حاجی محمد حاجی ابی ابان
وضع روان شدند چون فزرب رسیدند و هیچ فاصله در میان نماند حاجی محمد خان غرض نمود که با حضرت را
موقوف کنند و حکم فرمایند که کسر فرود آید چون در میان عهد بود درین سخن حضرت پادشاه میلید برای
بهارک فرمودند که نشسته با فرود آید محمد زین میانه مرزا ابان آمده گفتند معلوم نیست که فرود آید چه حال است
و آنکه ابان را بهترند خویش بهتر نیست که با کامران مرزا کنیم یا کشته شویم و بهارک نیز عرض کرد که اگر
گناه دانسته شده بود جو کوشش دارم که بوقت پیری کشته نشوم تا گناه پاک کردم بعد از این برای بوفی
حکم کردند و بهتر رفت و گفت که در وقت جدایی خودم بعد از این برای بوفی
ره نمائند رفت بعد از آن می گفت در اینجا دور خمیه بنود فرود آید شایسته پادشاه عرض کرده که
بفرمایم است دیدار در خمیه نیست که فرود آید حضرت پادشاه فرمودند که بر من می رودیم اگر جدا شده
لانیه بر گناه آید فرود بخوانیم که متوجه بر نفس نشده بودند یکی اسباب پیر مرد گشته است و عثمان
پادشاه زنده کنی از شما است برگردید حضرت فرمودند که دو کشت غارتگر را بفرستیم و در راه

نمودند که بزرگم شاه امید میدادی بعد از چند روز قاسم علی عامل را داد و فرزند محمد البکر شاه را و علی البکران را و در
 در قید نزد اکامیر از قتل و این خبر حضرت بشا و در اندر اب سید و سلیمان فرزند اب اسیم فرزند اب اسیم حضرت
 مشرف شدند و عرض نمودند که از اهل قلی اگر حیاتی باقی است بجزت باقی جاسازی می نمودیم که در بجا بود
 و در آن مقام بودند خبر رسید که فرزند اکامیران می خواهم سر را بکنند و در جاده جایی هموار شدند تا می گذشتند
 حضرت بشا و فرمودند که باقی لب و آلت که دل در آن که بر دهم تا اینجا حرارت بکنند از آن فرستند و خود
 شدند یک روز حضرت بشا و فرزند این را و در این را و طبعید فرمودند که در شهبانان گویند که کلامی می میسم
 که از ما جدا نیستند و بر ما می کنند حاجی محمد خان عرض کرد که اول حضرت گویند بخورند و از آن کلفت
 بچه بفرستد گویند خوردند شهبان حضرت بشا و تب که میان گویند و هم حضرت بشا و فرمودند هیچ نصیحت
 در می چون حاجی محمد خان گویند که این صلاح با بر آمد خاطر نشان بکنند که خارج نشویم جانبین گویند و بکنند
 حضرت بشا و زود و علی بجا نشسته بودند و در شنبه بود که از اینجا کوچ کرده و در کون و کندوش فرود آمدند
 و از اینجا کوچ کرده و در مقام پنجه فرود آمدند و از اینجا مقام و بسترگران رسیدند و بدیدند که فرزند اکامیران فرود
 آمده اند حضرت بشا و فرزند اب سید و سلیمان را و در این مقام و بسترگران رسیدند و بدیدند که فرزند اکامیران فرود
 ما سر و برادر را بر سر کامل در میان خود داشتند و جانبازی کنیم صلاح را بر نسبت که شهبان را بپایه و بر
 و کامل را بر ابرای جبر شهاب و بپایه و از اینجا کوچ کرده و در مقام دوایم و در دوایم که شهبان را بپایه و بر
 فرزند اب سید و سلیمان را و در این مقام و بسترگران رسیدند و بدیدند که فرزند اکامیران فرود

مسلم برسان و گوی که ان شاء الله گرفتار نباشد و من جانم خواهم شد و رفت هر که حاجی میگوید
حکم فرمودند که آب نماند و خیر باب بیار و مار اسکرده پیش از آنکه رفت و آب داشت و خود داشت
رفت و عمر بود و بر او می خود و خبر مرگش که باز باب ششم حضرت سید میرزا یحیی خان و خود سید حضرت
فرمودند مشار الله را با جاد افشود حضرت بنشیند و نور شدند و نظر ایشان بکتاب حرم میماند و از آن
کردند که نوبت یاد روان شدند ان شاء الله فی الله فی و بنده حرم میماند یک باب ششم گذشت بود که از آن گذشتند
حاجی محمد خان در این وقت حضرت ایشان آمده و تمام شب بجز و حکایت کردند فصل سیم بنام
جنگ قباقر فرود آمد آن حضرت بنشیند و مقام اولیا خجاندان و مرزا اندال و سید میرزا یحیی خان
و مرزا کامران در جنگ با هم آمدن و فکته کامل شد مرزا کامران آمدن و مرزا کامران آمدن و مرزا کامران
چون حضرت بنشیند حاجی محمد خان کوئی شب بجز و حکایت کردند علی الصبح از جنگا کو حکایت کرده و مقام
اولیا خجاندان فرود آمد مرزا اندال در میان حضرت بنشیند سید میرزا یحیی خان در میان ایشان بنشیند و سید
و نوع و نقاره و غیره که داشت پیش کش کرد و از جنگا کوچ کرده و مقام اندال فرود آمدند و سید میرزا
مرزا کامران سید مرزا در جنگا که بر رفت و چاره کار فرود آمد علی الصبح از جنگا کوچ کرده
و کابل را قبل کرده و فاسم پاشا پیش از این که مرزا کامران بود چون جماعه از ایشان کامران را پیش
بلکه رفت شرف شده بودند فاسم علی بدو نیر آمده بود حضرت بنشیند حکومت کابل را فاسم علی بدو
و بود و چون مرزا کامران آمده کابل را قبل کرد و فاسم پاشا پیش از این که مرزا کامران بود چون جماعه از ایشان

را آوردند و در وقت نماز بود که خبر رسید که یک هزار و هشتصد سوار ایان بکر آمده اند و بخواه

با خود مردم این صورت بخوابد و بخت باو شاه خود سوار شده آمد سر کوه را گرفتند و از ایشان را

فرود شد که حاجی که خبر داد همانند بفرود آمد بفرست بخواه مانند کردند و میان این بار و این

پنیر یک کان بتریش کشیدند و در کارهای سی حضرت مقرر شد و گفت انشا اله بی فتح

عظیم خواهد شد هم در اینجا فرود آمد و بعد بفرست سپاه سپین کردند و کمک برای سوداگران نمودند

و فرمودند بعد از فتح انشا اله بی در شما خواهیم بود و از اینجا کوچ کرد و در مقام انجی که مردم محراب این بنامی

فرود آمدند که از اینجا قوم ای می باشند غله در اینجا بود و بفرست فرود در آن منزل بقیام شد ایام آنجا بقیام

گرفتند و شصت و شصت خیرات پیش کشیدند می آورده اوقات مردم می گذشت و این بار و این

قسمت کردند و از اینجا روان شدند آب کنی فرود آمدند یک شصت آمد و او را کرد که می کار ایشان هیچ

خبر از تهاجون بخواه و او را چون او را رسید سوار سید فرمودند که خبر با این مرد و گویند سید که تو

چگونه قدر که فرستاد و در میان مردم شاه خبر است مثلاً گفت که فرستاده خبر می سال آنکه می

و فهم منشی خبر در قوم چنان است که سالون بخواه و از آنکه مران در آن خود جهات کردند و سالون

باو شاه را رخصت رسید و از جهات گاه بدر و جیبه بالاند که وزیر حضرت بخواه بود و در جهات

آوردند و پیش مران مرزا خوشحال گردید که سالون بخواه و در آنم نسبت بفرست خبر می سال آنکه می

صورت خود طلبیده و فرمودند که می شناسی عرض کرد که ای می شناسم با فرمودند نظر می سال آنکه می

اورا تنبیه کرد چون وقت سحر شد خاکسار چون قاضی حضرت باو بیدار کرد و گفت نماز سحر بخوان
ای علام من خم در ارم از آب سرد چگونه طهارت کنم عظم عرض کرد که من آب گرم دارم حضرت بر حایت
طهارت و نماز را بیدار کردند سوار شدند و از شام راه طهارت فرود آمدند فرمودند جائیه ترین است
خون لوده است مرا از ارمی دیدم و بخان اگر جائیه دارم بسیار بهاد بخان عرض کرد که بشا و هم کماست
که حضرت باو شایسته غایت فرموده اند دارم حضرت فرمودند جائیه که تو پوشیدی می طلبم اگر آن جائیه دارم بسیار
پس بهاد بخان آن جائیه آوردند حضرت پوشیدند و جائیه ترین ایشان بود و حواله عظمی بکسی کردند که این کارها
کن و گناه و در از این بجا تمام کنم نزل فرمودند عظمی بر سر خرو کرده بر کتب سی حضرت باو نشاند
خیمه کشید آورد و بر پای خود و بیاض خیمه داشت که از آن نان مض عقل هیچ پیش کش کرد و بلکه
بهر و با هم نیامد و حضرت باو شاه ببرد و اجازت خورد و بی فرمودند و خود متوجه حشمت نشستند و یک
خونگاه بزرگی و دو جوهره با نواره شده آورد و بر پای کرد و طهارت خانه نیامد و دست بند خاک و بر
بجان خود داشته و دو سیاره گاه آورد و برای حضرت طهارت خانه بنام کرد و حضرت باو به نوری کردند
که این نامزد نشود که یک انجانه هم رساند و یک صغیفه بنان مصری بنام کرد و آن پیش کش حضرت باو
آورد و فرمودند اگر چه مردان نمی پوشند اما فرود است که بتیان یا چرا اگر بشده است امر او نشید و این
آن صغیفه بر رسیدند و حکم کردند که هیچ کس نال و اجنبی ازین صغیفه نستاند انعام نوشته داد و بعد خبر آوردند
که شایسته باو روز فرود آمده است از سلی اندرانی و حیدر محمد خسته یکی را تعین کردند و با

ایستادند چای بی نماز بخورد که بر آن نماز می افتد بنده و در چای که جوهر فاضلی است صید با خود دارد

بجنت جایی بخار از خشت و حضرت بر بالای آن بخار را در گردن مستقیماً نشاندند و در آن لحظه

سر دل آمد بر مراد حضرت باطن و برگردم خود، انواران حضرت اور ادلا بی سبب میگردند و در سبب که

کجاست عرض کرد فریبست ای سید حضرت پناه سوار شدند که حاجی محمد باقر سید عبید الله را آید

همراه خدمت آمد و بخدمت پادشاه فرستاده و سواران سیدنی این کردار در جهانگشای برآوردند و فرمود

که اینجایم که درم خرموند که مرزا کاظم را از خود را بجا می رسد نه برز و در جنگش محمد آقچه که اگر در آن

عومی آمدی غافل آن دہشت گم در گزشتہ اور آبخون زخم انش الہی بر اصل خاکہ گشت حضرت شاہ

سل خود گذرانند که چنین شغف نیست حاجی محمد غفران ایدر اسی بود از ما جدا خواهد کرد و در مقام

صفت این تنم زور بود که فردو آمدند و بهادر خان را به سجده که غم و دلت را می باز ناکشید

از بی‌خانی نبوسم که از جهات و بسند سعادت بدرآیم و تو ای جان که در ملک بودی نه از بی‌خانی

بنان خبر سلا متنی نوشتند بعد از این حاجی محمد خان شاه مجید را طلبید و فرمودند که عمر بن ابی القهر

نا محمد و ادبم سر عفت رود تا الله غایت که مردم کام مران خوار از فتنه باشند کار بی کسبی این است

کجا بل نگرند از ما برسانی و خود را غدا نموده نگرش بر روی ما آردن من غنیمت است و غنیمت است

۱. داد و حیف فرمودند از آنجا که سوار شده بمقام پاسبان رسیدند و از آنجا فرود آمدند. حریفی

عالمی ادبیات کی تاریخ میں ایک نیا باب کھل گیا ہے۔

۱۰۰

روند که خدا دل باشد و از سبب رنج و غم و غصه این غایت شد حصیه با سبب را بر خود بر آوردند
میل خان غرض سبیل میرزا را کردند و چونکه میرزا به خور راه می رفتند شاه را حصیه انداختند و آن
سپاهیان میرزا را کامران آمد برای میرزا آوردند و گفته که باشو و در علم نسبت مردم که در جنگ ماه آمدند
و اساتوت بکی میرزا سید که در دفتر خواجہ خان میرزا و خان عمومی میرزا محمد حکیم میرزا و کاکا سبکی
میرزا فضل میرزا و میرزا سبیل میرزا و میرزا سبکی میرزا و میرزا سبکی میرزا و میرزا سبکی میرزا و میرزا سبکی میرزا
و کرم کش فتنه درگاه خان رجوبه انجمنی سعادت همراه حضرت باشو و اگر جنگ ماه بدر آمدند چون
ضغف بر حضرت غلبه کرد و سبب کم رفتار داشتند میرزا سید که اسب اموار خود کفرت بشن آورد و از این
و من است میرزا سید که در چشمت حضرت خواجہ تکیه داده می رفتند عرض کردند که چندین سیدی می کنند
بغیبت گیرند و معالفا و اوقات باشو و خانه باغی می بینند و خود را دارند و میباید انجمن را غلبه بر نه دارند
که شده آمده است چونکه این عرض نمودند و بعد نشین حضرت کمال خود آورده و گفت نماز عصر کو که می باشد
بر بابا بسی حضرت باشو و رفتند و فرمودند که حاجی محمد کجا سبب عرض نمودند که اگر کوئل سر کون
رفت فرمودند که در این وقت میرزا سید بر می گشتم و رفت نماز ام بود که خواجہ کمال الدین
مدانیت کرد و آخر شب بود که کوئل سر کون رسیدند و کفرت باشو و سرانتر کرده بود مردم
رخ شمشیر می رسید که در حقی خود را آورد و کفرت باشو و اگر اندک و کوبید و رفت صبح بود کوئل
سر کون رسیدند چون سوار گشتند حضرت باشو و تار آب بفرزد فرمودند و خون را رخم شنیدند

کردند که بشاوه شمایم تنها از آب گشته پنج کس عقب من این بگذاشت پس از حسین جان
 نرفی خود بعد از آن قراچا چنان راه رسیدند که چه باید کردن را الله اعرف من الله این خبر بدیده و فرمود
 می باید آورد اگر حاجی می راز اکامران گشتی خود رفتند و در طرف حضرت بشاوه فرمودند که می
 گوید و ملک و اهل قلی بهار و اهل قلی اندر راه می رسد یک و بعضی بگذاشتند و در آن شهر بودند و فرمودند
 بر دره کونل سیر نشین کردند و در قراچا خود رفتند و متوجه شدند مقدار یک کره و از در قراچا گذشتند
 فرمودند که بودند خبر رسید که مرز اکامران از در قراچا می رسد حضرت بشاوه چنان در قراچا نشاند
 که مرز اکامران آمد و مقابل کرد و می پرسید گذشتند بود که سواری شده در میان دو کجایان و افسوس می خورد
 آنکه حضرت از روی غیبت از او پرسید می گفتند و اهل راه داشتند که پیش حضرت گذشتند و
 اول برنده در قراچا رسیدند و حضرت دیدند و دو محمد پسر از اهل قلی می گذشتند و از اهل قلی هم فرمودند
 محمد ابن خرم شمشیر عروه افتاد حضرت بشاوه اسب کتبی خود را با او غماز کردند و فرمودند که بدست
 در ملازمت در اکامران است تو هم بخاطر دشت را الله اعرف من الله کرد که به بیکاری ندارم و از ملازمت جدا
 نمی شوم پدر من میان یکی از معونان آمد و شمشیر حضرت بشاوه شمشیر آمد بر حضرت خرم
 رسید و دوم حاجی بخواب گشتند و شمشیر از او حضرت بشاوه چنان با او غماز کردند و فرمودند که
 مردک فوجی از این دست و پای آن معونان است شد درین خرابی بود که فرمودند و فرمودند که ای
 در آمد و آمد ابل گرفت جانین تلاش کردند که حضرت بشاوه را چنانکه بر آن محمد ابن عبد الوهاب

بیاید بشکر قسمت کند هیچ خزانه بدست نیاید اما یکجمله از حرم می بود پس در نظر سلفی محمود گفت
آن را در مخانه خود جای فرمود و آن حرم در باز و بند سل قتمی شست و رفت و در آن آن سلفی از خود
چرا که جانور منوخر در گذر بود چنان زد آن سلفی را در بود و بر دین خبر سلفی محمود رسید و سلفی محمود
جانور منوخر را دست یافته می گفت که سلفی را چنگل منوخر جدا شد و یک کاینکه از قناد سواران بر کار
خبر رسیدند دیدند که در دین کار نیز بالایی هستند و می آن سلفی از قناد سلفی محمود خبر کردند و در دین
انچه بودند بر آرد و در دین و از دین سواران که همراه سلفی محمود بودند گفت که در حضرت شاه این حکایت
مردم خود اظهار کردند که این سلفی این چنین خبر می دهد چون نیت سلفی صادق بود و فتح از راهی
و سلفی یافت و نیت مردم این نوع منفی یا منفی فصل است و چهارم جنگ کردن و فحاشی
و نهم شمشیر رسیدن حضرت بادشاه چون حضرت پادشاه حکایت سلفی محمود را شنید
بعد از آن بجای رسیدند سه ماه گذشته بود و خبر رسید که هزار کامران سواران شده می برد و می
که از سر کمال شده بودند و حضرت پادشاه در حال کوچ کرده و در فراغ فرود آمدند و از آنجا که
رسیدند و از آنجا در آن آمدند و از آنجا کوچ فرمود و جانب دره فحاشی آب جوی آب بود حضرت شاه
در آن جوی آب سب خود را انداختند و از سپاه هیچ کس را نمی بود و سپاه کشته آن جوی آب شدند
حضرت فرمودند ای بیانی تمیزان حضرت شاه اسماعیل صفوی یک رویا خواند را از بالایی که در آن
در عقب از یک در از دهم از فرجی خود را از آنجا که پاره پاره شده می از سپاه کشته شد و سلفی

مفتوح کابل رسیدند حضرت پناوه در پی هزاره فرود آمدند که سخن از خبر ای سپاه شریف حضرت پناوه فرمودند
که دینیت مردم با برشته شده است آنچه خوشی از خوشی نفس خود است گفتن حضرت پناوه حکایت سلطه محمود
و مقرب بس حضرت پناوه فرمود که سلطه محمود دوازده هزار ارگ است و پششت مقرب بس شکرت
ششصد هزار ارگ است و پششت که سلطه محمود مقرب بس که کسب راه می رفتند که سلطه محمود در سالی در آمد
که آن در لاب لعل مقرب بس بود و بدید که آن بنی ارباب بیکی از زمین بخته چنان است اگر گویند
باینجا رسید سلطه محمود از وزیر خود پرسید که لشکر پناوه را اگر سواد بود و طعام فیه بود و این
رسیدند که از این مویه بخورند وزیر عرض کرد که لشکر این را که داشتند تا این مویه اینان چراغ است
بخورند از سبب این که این پناوه شده و بدید که خورشید آن نان جلال خود بود و بشنیدن این سخن سلطه
محمود و مقرب حضرت محمود در الحاد لشکر پناوه را داشت است ابد از خود میانی جل جلاله است و میگوید
چون لشکر جانین جنگ میابد کرد و مقرب بس بر آب سوار بود و با اسب پناوه ای که لشکر مقرب بس
مقرب بس پناوه داشت مقرب بس میز می کرده در دینال آن پناوه خیر مقرب بس می کشید
سج فایده نکرد آن پناوه در لشکر سلطه محمود آمد و اسب نفوس متعاقب بود و سپاه سلطه محمود در
برعت تمام مقرب بس را کشند چون آن لشکر اسب دیند که بی صفا مانند آن شصت هزار سوار آمد
سلطه محمود سلام کردند و مبارکبادی فرستادند بعد از آن سلطه محمود و مقرب بس آمد و آنچه
مردم غره بود بعضی از بعضی آورده و لشکر کشند بود خزینه فتح است و سبب سلطه محمود آن بود که در خزان

باید دانست

می گفت و در دل حبیه دیگری انگیزت در و نشدن حضرت بشا و کاتب بود که چون پنج بیت آمد
کامران فرزا بیاید و مرا به بنید پنج را فرزا بدیم و همراه حضرت بشا و از امر امان سداال فرزا و سیمان را
و حاجی محمد کو که و نزد می بگیم و منم هم یک و بعضی امر بودند حضرت بشا و نحوه در یک پنج شدند و نشستند
که فرزا کامران صلح شده است فرمود آنکه کوچ کوچ می رفتند چون فریب مقام عسکری رسیدند فرزا کامران بیاید
و از امر امان پیر محمد خان اوزبک درون قلمو بود که آن قلمو در قبل آمد و فریاد می شد و می آمدن و می نشستند
و اصل فرزا و بعضی امر امان کابل فرستادند و میر خان می گف که امیر الامرای پیر محمد خان بود و در ملازم خود که در محضر
جانب پنج شدند و امیر خان می گفت که چرا چای گفت که بلای دست نیست که حضرت بشا و پنج را در نشاند
مانند امیر محمد خان گفت و در نور پاشاهان قاعده می باشد امیر خان می گفت که بشا و سلمان اگر مثل
بایان بیت بگردگیری می شود و الله اعلم چه حکم می فرمودند این بعضی کاتب کابل فرستاد و بعضی را
در ملازمیت خود در امان جان بگردگیری کردند و باین سبب صلاح را در می آید و در میان فرمودی آنکه در فرمودی
اگر حضرت بشا و از بنجام کردند و سبب دارد و عرض فرما چای بسیم بشا و بنده منرا منرا به پنج رسیدند
و جهات و افروشد و در بنجان گردیدند و در محضر پنج درآمدند و فرزا سداال خانه تا بنه بل رسید و با حضرت
فرستاد و اگر مردان به بنه بل رسیدند این بنده در شهر پنج درآمد حضرت بشا و فرستاد و فرستاد و از این سبب
که علی الصالح بجهت خواهم کرد و بنده خبر رسید که فرزا کامران کابل رفت و نشاند این بنده به بنه بل رسید
مصلحت باین قرار یافت که از راه در و در بجان کابل روان شدند شب کوچ کرده و می آمدند و می آمدند

در اردن است پادشاه فرمودند ای حاجی حاجت در اردن دو کتید بسیریم در حضرت رفت با حضرت بود کند
 گرفت و در دست راست حاجی را تسکیم کرده در دست چپ نشسته و غدا پس سوار کردند بر آن حضرت حاجی بمرد
 که آن ملاط قور بود اکنون ملاط برادرانه می گفتم هر دو برادر فامت کرده میان خود را گرفتند و گریستند تمام
 مجلس حاضران شاد شدند و آن عجب فتنی بود که هیچ کس را کلفت نماند و در خان الا نور آرد و در حضرت پادشاه
 و نصف هزار اکامران دادند و آنچه دافعات و میان خود بود و خاک کردند و چهار بار در آن در یک کتید نشستند تمام
 شدند فاتحه خیریت خواندند و شکرانه حضرت بکار خالی حاجی آوردند و در خور مجلس اینست که حاجی
 که زاننده و بعد بسوم روز راجی غوغایان کوچ کردند و در چشمه شکرانک فرود آمدند و در میان خود قول نمودند
 ملک را خدمت نمودند و خدمت خود تمام کرده ولایت را به یارایان و اربابان فیمت کردند و از اکامران و در آن کسری
 و ولایت و ولایت ریخته لایق بر حاجی جاگیر یک ایلام را از اکامران کردند و ولایت قنوق و طغان و
 بعضی جاگیرهای برای هزار اسدیان دادند و ولایت قند را به یارایان دادند و حاجی فیمت کرد و حضرت فرمودند
 و خود بدو بجای آمدند و در آنجا در راه قنوق بر آن آمد و قنوق را کور از قنوق ساخت که در آنجا قنوق را سیاه پس را می بیند
 و آن قنوق را حواله ملک بنجره کرده خود بدو و کمال رسیدند بعد خبر آردند که در میان هزار اکامران جاگیر یک
 نراغ و آنچه شد هزار اکامران از ولایت کولاب بدو آمد جاگیر یک را حضرت که در حضرت و هزار اکامران
 را حضرت فرمودند که از جاگیر یک را خوب و آنچه شد شما این جا سیاه ولایت دیگر خیریم و این را در فتنه
 فرمان کردند هزار اکامران بنیاید و گفت من در ولایت یاراک اندیشا شد و ام اسلخت کنست بر این

سر و پا در لب اسب کجی نهاده و کتف و نه جامه بنده و از خواجه جلال الدین محمود میر سوتان کرد و فرمان
بنوشت که از مرزا ابراهیم عظمی و آنچه شد خورشید و سال بود بدست سعد و در اید اهل کرم باشند جلال الدین
محمود میر سوتان سبب غدر خواهی مرزا کامران میزدیم و قندهار بشمار دادیم و در لار مرزا کامران
آمد و اسب سر و پا و آنچه اشیا بودند نذر کرد و از مرزا کامران تبعیض تمام آن سر و پا و سید فرزان گفت
که در لار نیست حضرت می رود و آنچه رضا باشد قبول دارم و بشمار جلال الدین بیک درایت و علم خود را
و عرض شد نوشت که مرزا کامران می خواهد که در لار نیست حضرت شرف کرد و آنچه حکم شود فصل
بست و سیوم بست آوردن قلعه تافان و شرف شدن مرزا کامران و خلاص شدن مرزا عسکری و بدین شدن
حضرت پادشاه جانب پنج چونکه آن بیک آمد و در لار بیک شدند و فرمودند خوبت بیاید برادر خود را
ببند بسیار خوبت و حضرت خوشحال شدند و فرمودند که بیاید فرمان نوشته فرستادند بیک برادر خود
آورد که گدازد بعد مرزا کامران متوجه گداز حضرت پادشاه باشد و حضرت فرمودند که در لار پادشاه
عسکری و در می کنند انجمن کردند بعد خبر آمد که مرزا کامران می آید حکم فرمودند تمامی مرزایان اهل لار
استقبال کنند حکم کردند سائیان بیک نیک کنند و تقارن می و بیک نوازند فرمودند که چون مرزا کامران بیاید
در دانش خانه مرزا اسدال فرود آید و بالای کلیم فرزند ال نشیند و چون کوع آورده باشد بر ای
نشستن منور و در کلیم برده باشد که بگویند حکم نسبت اینجا نشستن حضرت پادشاه منور و خود می طلبید
منور از نو نمرده بود که بر حکم فرمان روان شدند و پیش پادشاه سر زد و می رسید و از آن که منعم گفت

نماند سپاه کرا از مردم را گرفته می آوردند حکم می نمودند که کشته یکبار آن در بر شمع که برهنده
 و در دل و شاه رحم افتاد و در یک باغ فرو داده و یک فتح بر اکران آن لغت شد و کرامی بر او زنی مهربان
 به دافعه است که میبکشی هر خوبی که می شود گردن شما خورد و در پیشش نشاندند و بیا در میان
 صلح به تمام اینها حق نرسید نقیب سال العبدیه نمود که این قوم را پس مرزا کامران بر خود نقیب این قوم را
 برد خیر مرزا رسانیدند نقیب را عید و قهر را گذرانید و خواندن سکوت کرد نقیب عزم کرد و مرزا کامران
 این بیت خواندند بیت عروس ملک کسی در گنا گریه و حسرت که بوسه بر لبش کشیدند
 نقیب آمد به محفلت عرض کرد فرمودند که مورچان حاجی قیمت کنند و بعد جان چو مرزا حکم فرمودند که آمدن
 امرای مورچان را بکشد از بنم شب دقت صبح حضرت پادشاه مورچها را فرستاد که در محفل جان
 عرض بنیل مرزا را فرمودند که سر کوب برای ضرب جنگ است کنند قیمت مورچها را بفرستند و گفتند
 می زدن دست و دماغ داشتند که مرزا کامران عاجز شده اعلام کرد که صد خود را فرستند که خطبه حضرت
 پادشاه خوانند از رجمه بود که حب المحکم مرادنا عید ایاتی صد دقت تا خطبه خوانند شب بنده فرا چنان و
 و با پوسه ملک که اگر گردان شده زنده بودند کشته شده و سر بر گردان خود بسته با پوسی حضرت فرستادند
 حضرت ارادنا ایشان در گذشتند و شب بنده مرزا کامران پندیده رفت برابر بکی فرود آمد چون از
 کامران از طلعه بد آمد مرزا ابراهیم حسین سپهر را سبجان خشی میروم مرزا کامران است و در از می آید
 کرده بودند سبب آن خاطر مرزا کامران تلفت شده بود این خبر حضرت پادشاه رسانیدند عید آوردند و عید

و علی الصباح از قتل شد و گشت گذشته در آب نیکی فرو دادند که عرصه او خمره از بدال مرزا آمد
وقت نماز ظهر بود که کوچ کرده می رفتند مقدار یک یا بیشتر گذشته که خبر رسید که مرزا بدال مرزا
می خواست که از اسب فرو داد حضرت با شاه سر خود سوگند دادند که پیاده می شود و عرض می شود
حضرت با شاه در اسب و شفقت بسیار نمودند و در مقامات درآمدند که کامران و سافان جگر بود پس
که در قلعه می بستند که بر آب خلع می فرود آمد و یک پاس خمر شب ماند بود که مرزا کامران لبست می کرده
راه از قلعه می رفت که بر ده آمد و یک عبت شب ماند بود که مقابل کشتن فوج بسته اسب و حمله از غلوه قضا عالم
منور شد و بدید که مرزا کامران فوجها بسته و بسیار اسب است حضرت با شایسته که خود فرموده فوجها
بسته مقابل شوند حاجی محمد که در شب حضرت با شاه بود و حمله مرزا کامران جمعیت مسلم حمله
یافت که با شاه است بمبارگی هله کرد و جماعه حاجی محمد خان نیز تهنه که محمل کنند از کوه بسیار بود
بیت سپاهیان مرزا آمد ناراج کرد درون قلعه نالغان درآمدند و در افواه شنیدند که جاگز نام ارخان
حاجی محمد که بود مرزا کامران بیت خود شمشیر سوی افغان زد که با نالغانش رسید حضرت شاه خمر
اگر کسی نه بر سید عرض کرد که مسکن باشد بعد از علم فرمودند که دزدان علم و ولایت نیستند
گنگه بنوارند چون کامران دزدان نالغان شنیدند آن علم را بدیدند که شاه است گوشت با خرم
درون قلعه درآمد اول کسی سپاه از مردم مرزا آرد و دین شیخ خواجه خرمی بود و فرمود که علم را بده
کنند چهل در خم حوزده بود و او در بر جسته بانه خود حضرت شاه بر کرده و فتنه نماید

منافق و باپوس و لبس چون حرام خورد از دست حضرت بشاوه در آن تشریف آوردند و همان روز از طلب کفر نمودند
 که در ادبی انشودا تعجبی بودی که کوی نمید بقع و اختصار جواب میگویند که چه کرد و در آخری که در آنست که گویند و دل
 شما بگذرند فتح شماست و اگر اول گفت فتح است اما این که پیش از وقت اندام خود را حضرت فرمودند
 که اگر او ضرورت بکشتگی خود و غیر نجاست الهی جل جلاله آورد و بعد فتح از ما خواهد داشت اول
 کوه ما خواهد گشت گفت فایده خبر خوانند شب شنبه بود که کور شده از اینجا و مقام از دورت حاکم فرمود آمدند
 حاجی میفرستند و در زمین بود و فرمان مقام تمام شود و امر ای او دستور داد که میاید اکثر مردم میگویند که کور شده اما
 بر سپین فرمان مقام که ما و فرستاده بودند رسید فضل سب و دم خال بنابر گشتن حضرت شاه
 که مرغ بکرفت ایشان انداخت و فضل کردن قلعه اتفاق که فرما کاران در میان هر دو حبس
 که بک بک مرغ بکرفت مرغ و افسان خانه نمیشد می بود حضرت باو خود باو شمشیر می خوردند
 و از برای این گناه و درشته بودند که از ضرب بک بک و فتنه گران بیدار شده بکشتن خود شوال می شدند
 حضرت باو و میبرد و افسان خانه بسند و بودند در دل خود گفتند ازین که اگر گوشت از ما سب این مرغ
 بکرفت بر می آید و او در می کند و درین بود که مرغ بکرفت ایشان بر آمده و او را کرد و حضرت شاه شوال
 شدند و او را بکشت مبارک خود گرفتند بودند که درین بای مرغ حلقه فرو اندازند و او را کوچک کرده در
 فراغ خود آید و او را در مقام چار و رام و او را در مقام گل سار و او را در جبهه فرد آید که آن ده
 معمر سب و کشتان اینجام فرات کافران سب و بکشتند و با کوه کامل او را کوچک کرده و کشتن خود آید

تغزل ساینم چون این که ثابت است از در میان افتاد خوانند تلخیص شد که برادر احمد و در میان خود
یکی شدند و مار از غریب آوردند و از در میان گریخته برادر اکامران بی علاج و تلخیص و تلخیص نمودند
مرزا اکامران بود آدم در حکایت گنجینه قراچا و در میان مصاحبت و دیوسر یک یکیز و در قراچان در با
شخصی حضرت انبیا که در ده تومان بدین بدین حضرت بشا حکم کردند قراچان شود و در ده دوازده
آن شخص بخواجه نای گداخته قبول نکرد و حاضر نشان بشا کرده سالها سرانجام تمام کردیم که در خبری
حکم خوانند و نمود و در سر کار گنجینه نسبت آن شخص آن برادر نهواچان باز داد و آن حضرت نمود
تغزل فرمودند این کلعت در میان بود و چند امر را بدیده حضرت که با مرزا اکامران برادر این خبر
بحضرت بشا رسید فرمود که محمد اکبر شاه را برادر خود داری قراچان و بعضی امر را بیان کرده بپایان خود
بغیر عرض کرد که رفس حضرت شاهزاده است ندارد و مبادا عرض غریبی مرزا ابریزد پس حضرت نهواچان
گفته و نشاند که نصیحت پدر بپیش از حد ماحد انشود و خواه بانیشت را از عرض کرد که خواسته داری
را حواله بمن کنند باز حضرت فرمود که در این دفع عیب ما خواهد یافت و در بر وکیل ماسنی که در بر
او کار نصیحت نماید و فرمود قراچان و در میان دیوسر یک یکیز و در قراچان شد و خبر حضرت
شاه رسانیدند که امر او را خود می کرده و نشاند که بخواهد ما پی پیاره رسیده باشند بنشیند این خبر حضرت
شد و نشاند که بنی یک کرده و مقام مسترگرام رسیده بودند که جهات واقعه شد امر را بنی که در خبر
خود و نیز مرزا اکامران نمی شد حضرت بشا به تمام این جناب فرمودند که قراچان و در میان

درینا که در دولت بابایید و آنکه شکر آنکه سر در پیکر آخوشتن شادان که این باغ ازین
 مرض محمود فرمودند که من سر در اینک شایم من را در غرض که در کمال سر در اینک صدر از سر در اینک از
 سری شما که چون این در این عالم نشود حکم کردن که قلم را در قبل از اند و جای بجای بود و جل
 خود بدست در که عقابین که سر کوب فکوه کابل است نرنگ کردن فکوه دست کردن در جنگ با انقلاب
 مرزا کامران گفت که این این که محمد اکبر و عبداللہ گاه دارند این خبر محضرت با شما رسید فرمود که این
 جنگ را منع سازند و سپاهیان بجای بجای خود بنشینند و در هر جایی خود را خوب فکوه کنند فصل است کم
 که برین مرزا کامران و فتح کردن حضرت بنوا و در قلمه کابل در این و زین مرزا کامران بجانب فکوه خود کردن
 با مرزا اسبهان و در محبت خردن مرزا کامران زین پیش از مرزا کامران چون سگ از دست کابل را در
 و زین شنبی مرزا کامران از قلمه بر آید و بجانب فکوه خود را شد و از غایت اینی فکوه مرزا اسدال
 تبیین کرد چون بنبار اکبر رسید و دید که کامران مرزا اسدال پشت ادبی بود و سر شده می بود و خود را کمر مرزا کامران
 گفت اگر را خوانند بر بنوا و خاکشست جوید و میر در دل ازین غایت فکوه سب و او بر دست حضرت
 با شاه نسبت که مردم کابل را اختیار اند حکم فرمودند که راج کنند تمام شب تا راج شد بعد از آن صدای کرازی
 کسی که شنبی نیست که مردم خوانند و مرزا کامران بقلمه حضرت مرزا اسبهان جنگ در محبت و سب
 از در بکان رفت و در بکاگرت کرد و قلمه در راج کابل کردند و در آن قلمه مرزا اسدال بود که شنبی از این مرزا
 کامران نوشت و در شکر که از بکان شمس با شما اند این من محمد لیلان آرد و نام قلمه از این

ایشان حال خود را بسبب کامل می کشند و سست می گوز غبار در خصلت فرزند آید بجهت ماجر آوردن
 بنوعی عرض کرد حضرت بشاوه فرزند اهل حاجی مجبور بود که بعضی از اهل امان را حاکم کردند که در روز وید
 نیزه باز کرد تا گفته تیره پست روز شنبه در همه چیز نصیب یک امیر الدرامی فرزند اکامران حرمه
 کلان یک شد اول او آمد و عا بن حضرت سائید اهل امان فرزند اکامران که می آمدند و عا بن ایشان را در
 می رسید می نمودند که خمر در آید بن و وضع می رفتند با کوه تمام فضل نور و درم در بیان است و آن
 کمال و در خفق فرزند اکامران مرتبه اول بجانب سکه و جنگ کردن حضرت با شما و سلسله فرزند اقام
 نگران و فرج کردن چون حضرت بشاوه با وید به و استقبال تمام رسیدند فرزند اکامران که در کج درون گفت
 و به قراچا خان و خواهر و دو خان گفت که شما با وید و اهل و اعیال خود از این جا
 بدارم و اهل ایشان بمن لود و اهل قراچا خان و خواهر و دو خان حضرت بشاوه را بیدند حضرت
 بدارم و تکامل در بناید چون فرزند اکامران اهل و اعیال خود را بدارد و چهار عیب گذشت و
 بعد از قراچا خان و خواهر و دو خان که سراسر حضرت بفرست شدند و سراسر بادی دادند و عرض
 کردند که لغو و داند حضرت بشاوه و فرست و در آمدند و در دوز خانه فرزند اکامران حرکت بدارد و اهل خود
 حضرت را اصل و تنگی می نمودند که یکبار شب گذشته است و روز را مقرر کرده که می دانی و در دوز خانه
 که کاتبه انش گیم برای میارند و حضرت خود را کردند که بانه بی بی مرز و عصبیت می گیم و می گیم
 بود اگر انش باشد بارید و اصل و تنگی و جوار و انجی مرز و عصبیت می گیم و می گیم

تین فرزندانش آمدند که سنانا خدایکی دانسته خواجه عظیم دلوک فرجی شمس خیرت روحی بی محل حلاوت
 منصور اگر کعبه رفته حضرت پناه و در سینه فرود آمدند و امر ایان کبابوی دادند که پنج سارک شد و بعضی
 امر او که حال لیت و عرض کردند که نما بر او که امر ان بابا بنحشید حضرت فرمودند که حالک بنحشیری ابومیمیم
 تا کجا می رسد آنکه مصحف خراب بود خوانم کرد و بطل کوچ فرخنده بودند که الله علی هاد آید پای کوه شمشیر شد
 عرض کرد که حیدر سلطان جبر فرخنده حضرت خج محل حلاوت حضرت خج ان در کنگار زنده فرمودند که ان
 بجای بی پدر شمانی خوانم خود سپهرش خوانم از پنج علم خوانند و در زنده باشد حضرت پناه و در میان
 کردند و حیدر سلطان را منزل رسانیده کوچ کردند و در مقام خود بستن آنکه فرمودند فرزندان که در کنگار
 باغ کنگار ما بسته کرده بود و معابد جنگ آمده بود و درین وقت سپهر را که خواجه عظیم روحی خواجه عظیم
 آشنایی بعد ازین حضرت شرف شدند و حضرت پناه در آن درود آمدند و آنکه خواجه عظیم روحی
 در بخت و کامیابین را بر او پیر را که کردند و ان را حضرت کردند پیر را که گفتند که بسیار است
 صلح می دیم اگر ما از ان نزد اصف پیر خود نم نذر میانه و نماز بعد از شمس خوانم و الله حضرت
 پناه و کفر خوانند که چون ما از ان فرزند پیر را که حضرت را که حضرت را که حضرت را که حضرت را که
 حضرت پناه و روح پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که
 حکم کند و الله ما را فرزند این شب حوس و شمس پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که پیر را که
 راغبه که ما را بود یک یک میگویم که در فرود و منوچی است گفت میگویم درین بودند که در کنگار

صبح که در روز وفات در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
حضرت با شاه فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
کردند که فرستاد حضرت با شاه فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
گفته فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
آب در آن میجو که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
داده بر مردمی که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
با شاه دلاست فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
گرفته معروف خود در آن در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
که فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
امرای کامران فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
فرموده که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
جاکبیر خان فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
که کامل بر آمده در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
می آمدند و حضرت با شاه فرستاد که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند
حضرت با شاه میجو که در میانشان میجو که نیکو در آن یکی تیر زد و مردم بر این خان در آن در آمدند

[illegible]

از قتل برآوردند و بسوی حضرت بشا و پسرانش فرستادند که فرزانان را بفرستند و دیدند که گفتند از آن
محمدیان بشا است القصد بعد از فتح قندهار و امان حضرت بشا و التماس کردند که در تبرید از عسکری
گناه دارند و فرار از در ملک حضرت بشا کردند و در خزینه بر شاه عالم شاه روز سارند حضرت
بشاه فرمودند که خزینه پیشکش باشد بعد از حضرت بشا و در قلع فرستاد و در کاشان بستگان
مقتدر اصل و سنجی و معتبر این که بنشیند خالی سوزار است و بنده خاک و در انجمنی و در پناه سینه و این علم
چونکه حضرت بشا و در خانهای نزار عسکری در آمد حکم فرمودند که خزینه را برآورد و جمع کرده آنجا که خزینه
جمع میکردند حضرت بشا و پسرانش که حکم کرمان بود و در آن در قورچی باشی حضرت بشا و پسرانش
پسر شاه حسین سلطان حاکم نجف و احمد خان سلطان حاکم سیستان که رفت از حضرت بشا و پسرانش
کرده بود و بنظر این عجمت خزینه را جمع کرده نقل کردند و از آن مهر حضرت بشا و پسرانش و پسرانش
شو بود و میردایع خان نیز فرموده از قلم بردن آمدند و در کمان در میان خود قرار دادند که بشا و پسرانش
خرانه راه پیش حضرت بشا و پسرانش باید بر دواج حکم شود خزینه حضرت بشا و پسرانش حکم کردند تمام امان
نوبت پنجاه سوار بر واحدی سلاح پوشیدند از سرچاق حاضر شوند چونکه امان از آنجا بجهت می آمدند
و در کمانان علامه کردند و در میان خود قرار دادند که این بشا و پسرانش و خواجه میردایع
بهمه بگفت و در برابر است آوردن کمان و در کمانان بگفتند و امانان نیز بگفتند و امانان
خرانه از عسکری بار کردند و در آن در قورچی برآوردند و در کمانان بگفتند و امانان

که شاه عالم بنام شمشیر حضرت با شاه حضرت فرمودند شمشیر از آنها حسن علی انکساف برده
یعقوب دادند حضرت شمشیر احسن علی برده انصار الله این بنام شاه عرص کرد
بنام از دست کرده گفتن یعقوب سحر جی برین جهت بود لولول اسب در اسبند و حکم فرمودند حضرت
بگویم که طرف طیس یکی برود و خود بد و برفت شمشیر من بستانه حضرت امام موسی بن جعفر
و انجا رسید طرف سنان حضرت امام بن دینا علی ابن موسی ضیاء علیه السلام دانست که در دینا و محمد خوانند
و کمالی که گذشتند رفته بودند در امومه چیده بافتند و خوشحال مسرور تمام بنان رومی در آن حضرت امام
موسی ضیاء رحمة الله علیه در مدد است و مفت زور شمشیر مقدس برف باریل گرفت چون باریل
طرف شد کوی کردند در مقام ادات طرف فرود آمدند و از انجا که بگردد در مقام کوه آمدند که در انجا
یکی از حضرت و داوره امام علیه السلام خود را در پس پرده حنه انداخته ایوم اداره و بفرستی
در کس که حاجتی شسته باشد انجا از روی خجسته راجی حنف خود می خواند علی بی جل جلاله مهم او
می آرد حضرت با شاه انجا رسیدند شب در میان مقام طیس فرود آمدند و از انجا بکنند منزل در مقام
رسیدند و در آن مقام قریب با پرده روزمانندند باین تقریب که حضرت شاه عالم بنام حکم کرده بودند
که سامان واجب از امر این بخوانند و بد چون تمام امر این از پر گنات خود آمدند و عرض کردند که
حضرت با شاه سامان واجب این گنات را بنظر در آورده از انجا که در قلم طیس این
که با پی تکلف نوشید و ان بود در آن جا و میریج از امر این عسکری عزرا علی المصباح

راه در میان بار و میل رسیدند بک نغمه ای نهادند که قهر شیخ صفی الدین عارف علیه السلام که در جمعه شاه
 طه با صفوی قهر شاه اسماعیل را طواف کنند و حوازه شاه عالم بنا بر خشم معلوم میگردد نام زود حضرت شاه
 کرد و بدین بشته رفتن بنام نغمه بود که طواف بنام بشته خدای خود را بنام مردم طعم مینماید
 سبب این طواف کردن و بک نغمه در بار و میل مقام آوردن در دروازه خطبه بکری است عبادت
 اگر عامی گنجانند گنجی که بکشد از آن بکشد زشت نامیدند و چندین صغیره با کبره کرده بشته بود و سبب
 فخرم کرده که بر آن آب بشته ابروی باشد و اگر بکشد مقام آوردن آمدن و کوه و مقام در بار و میل
 مقام کردند و در دروازه کوه کرده مقام مردم رسیدند و در اینجا مقام خراب اینجا کوه کوه نمودن رسیدند بکشد
 با شاه از بار و میل و خراب و عارف سرخاب و فردین رسیدند حضرت شاه عالم بنا بر درین بکشد
 می خراسان رسیدند و از آن طرف حضرت شاه عالم و فردین در آمدند و ازین طرف حضرت شاه عالم بنا بر درین
 در آمدند که از در و بی حضرت شاه محمود را شد شاه عالم بنا بر رسیدند که این بکشد بکشد و فردین
 محمد باقر است فرمودند که سواران این ملک بکشد بکشد و بعد از بکشد می فرمودند که محمد
 سواران شاه در دروازه فرسخ کوه کمان حضرت کوه کوه تقیعه فرسایان بکشد و در دروازه
 سواران شدند و یعقوب سفرچی را بقتل رسانیدند این خبر شاه رسید و در فی الشان کرد و بکشد
 نزد ایشان رسیدند گفتند شما برای چه می آید که ما را در بکشد و عالم بنا بر بکشد
 است خوب بنام کوه حسن علی الشیک آقا با محبت برادر اعلی داشت و ازین ترزاغ آن بود و در

در خدمت کردن شاه عالم شاه حضرت با شاه عبدالعزیز و انان ایشان بجا قدر داشتند
بود حضرت شاه عالم شاه چاقو و سیب بد خود گرفته است فرمودند که محمد الون بشاه حضرت بگنید
حضرت با شاه دست فرود کردند شاه عالم شاه فرمودند که برادر یک لحظه بیست و نه ساله
خود را بشب کرد و آن کعبه ببرد بحضرت با شاه و داد و تحمیرت خوانند حضرت فرمودند که
برام مرزا با بر این رسانده حضرت شود چون از آن مرزوماران در دوی آمدند
در بانه خود تعلقان کرده می افتد حضرت با شاه بدان چاقو و سیب بسیار خود را بکوه می برد
یکی خود می خورد و یکی برام مرزا را میدادند این وقت نمیرسد به چون خیمه می حضرت با شاه فرمودند
برام مرزا اغان را بگنید حضرت فرمودند حضرت با شاه از حیرت که ایشان شری را آورده
که با بگنید این لاس بود برام مرزا دادند گفتند که این با بگنید و انان است بشما و ادب که با بگنید
بیش شما باشد فرمودند که دل با شما دارم گرفته بود می خورستم که از شما جدا نشوم و بدر کوه باشد
ادفات بگنید با نام فرمودند که ناموس فرار نمی دید برام مرزا فرمودند که چنین می شود و انان
که مرزا حاصل میشود بعد حضرت شب از تمام مهانه کوچ کردند پنج سببش فرود آمدند بگنید و انان
آمدند پنج نور انجا تمام کردند و تفرج بازار قیصر و گنید نام فرزان کردند که ان گنید احاک از نام
فرود آورده است کرده بودند و دو شخصی روحی در بازار بودند که حضرت با شاه سلام کردند حضرت فرمودند
که من آن دعا و نغمی از ما با شاه روم دعا بگنید ان گنید که گنید و انان و جسمی گنید و انان گنید

حضرت پناه بردی فرمودند حضرت شاه از او پرسیدند که چه می فرماید و می گوید منم فرمودند که منم
 با منم عرض کرد که صاحب در دست شماست بنده چه کنم که چون صاحب بنده را توبه فرموده خود
 بیای آرد و فرزند بنده را ببرد و عالم پناه خواهم آید پیشتر عالم انداخت قسم که عیاله کم کوچ کرده است
 تبریز رود اندازد چرا که در می خنری بود اینجا فرود آید شاه عالم پناه بفرست پناه گفته که شما منزل خود
 صحبت اینست که در خانه شما مجلس خراسانی بخت حضرت پناه و مجلس خود صحبت پناه را بنشیند و
 رنگ برنگ فرمودند حضرت شاه علماء گفتند که در راههای پید و پانی بنشیند شود و مجلس خود صحبت
 شاه را نگاه کردند و منزل خود طلبیدند عالم پناه و منزل حضرت پناه و منزل اعیان فرمودند که مجلس
 و منی با خوش آوری در پی توبه خسته و پنج منیت خوردند به سرگرمی یک خان بهر اسبابی آنچه در پی
 شاه عالم پناه فرمودند که این سخن را قسمت بجهت پناه گفته که اگر احکم شود حضرت پناه فرمودند خواجه
 مسلم قسمت کند حاجت را به قسمت نمود که یکی میبایست عالم پناه و یک یکی پیش حضرت پناه و پناه
 و منتهی آن را هم پس فراموش کرده دادند بعد از آن علماء می آید و در خدمت میبایست علماء می آید
 خشک بنده را بادل فروش کردند زیرا که در لایب ایشان خشک بود و با بنده منم آید و بنده
 عالم خوردن کوچ کرده و منزل میبایست فرود آید و حکم فرمودند که دیر و محمد ساجد پناه در میان بی
 حضرت پناه و دیر و خود را این جایز نشد از ملاقات شاه عالم پناه و طلب دیر و پناه نشد و بنده کرد
 و از فتنه آرد و فرود آید حضرت پناه و منزل حضرت پناه و منزل که پناه را گرفت فضل فریم

از بی خبردان خط و در شاه و از عطا فرد گرامت مصیر بود ای جمعی بر ما بین بر نرم جانشین
شبهه نقد از والد و ما خوردید حضرت شاه و در میان شدند برای حضرت شاه عالم شاه خود نوشتند که صدقه
اسمعیل ابن ابراهیم که نزد خود نفوذ بسیار خواند حضرت شاه عالم شاه نوشتند که در نزد خود
چه حکم دارد این مردم در پی آزادی بودند و در بولاسف است این می گفتند حکم شده که سواران شاه و صاحب
رود و سپه دزد و در میان بنفرت روز سامان نوی کردند بعد از حضرت شاه و اعلی الله علم شمس و سید
بر با کرد و دوازده جامی نقاره شاهانه و سیاه شاهانه گسترانیدند حضرت شاه در مجلس حاضر شد و در
شبهه نقد و غیره و در صورت نوشتند و در پی دوم حضرت شاه و اعلی الله علم شمس و سید
سند بود همه حضرت شاه و بخشید از خیمه جاورد و بجا و اسبان و شیران در یک جای بلند استاده
و بر چه سلطنت شاه می را در کمال بود همه امر حجت و اعدا و فرمودند و سپر خود را همه دوازده را اسوار و در
نوشتند و فرمودند که سامان در این سبستان جوانی دید بعد از او اسب سلطنت و شاهی عالم
استاده و سبب سینه خود سنا و فرمود که ای محمد سواران کلمی با در شمر از سوم و ضایق ستر از ای
که کردند چون شد مجلس استند و عروق در چندی آورد و در جنبه شمس و شمس هر چه می دانند
که در آن مجلس بود خود بپایه بر سبک و می خورد و میچ کاس فی سنانی دراز چون هیچ آن تمام کوچ کردند
رفت در این شین حضرت شاه و پیش شاه عالم شاه آمده دیدند که حضرت شاه بر دوشه نشستند
این نیز من نزد آمدن فرمود بودند حاجی محمد شمس فی الحال قزاق گزشت خود بر جا که

و دست فریادگی و قهر واصل لورنگی و قهر و دست نهی و قهر و کجاست میان زلف خا و هم می
 ملازم میبایند و از شدت حای منور و نوروز فرمودند بعد از این حکایتان خود گفتند که شاه بسیار
 عسارت شد و کای امیر و وزیر فرمودند و آنچه حرف حکایت ماجر بود که یک بیان کردند و نقد که بعضی
 حکایت قاضی جان شناسا و گرفت تمامی بزرگان دست بماند و از کرده و حال شدند و جز در دست شاه
 پناه میشد عالم پناه فرمودند که قریب باشد بعد از این که مشغول شدند و در حای امیر و قهر و آردند که در
 خانههای منیر سببان بنوعیه السلام بود که بر آن راه و دیگر نمود و آید آنچنان بود که حای گنجه گاه بود و
 بکوف شاه عالم پناه و کبکوف حضرت پادشاه در حاکم قفسه بر آردند و میگویند که در آن قفسه
 فرمودند و تمام زور که آردند و فریب بستند رسیدند و تمام تخت حضرت منیر سببان بنوعیه السلام رسیدند و
 حضرت شاه عالم پناه و وزیر سبانی حضرت پادشاه مشغول شدند و آنچه شبای میباشند حای خشن
 روز پنج دین منزل بودند حضرت پادشاه خبر آرد و در که دیاب و در یک جزای غازی و منیر و
 سلم حضرت شاه خمد است که گرفته بماند حضرت پادشاه فرمودند که بدقی آن است و در حضرت پادشاه
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم من خبر بر آید خفته و قطع فی السوم گرفته بزند حکم شد که خطاب آرد
 ایشان بر پاره و در کوفی این بسته در دران غار آردند که منیر سببان و در آن حضرت منیر سببان بنوعیه السلام
 ساخته است که غنایان را بپرسند و در حاکم آرد و اگر خبر رسد بر آردند چون این حکم شد و در آن
 فرمودند دست که بزرگان ماضی که ماضی منیر سببان از قطع کرده و در حضرت پادشاه

عرض میکردند سپهرین است که در بنگوی بود از حضرت پادشاه عالم پناه حضرت پادشاه نوشهرویه که در
سرا را حاضر باشد وقت نماز پیشین ایاد که آمد به حضرت پادشاه عالم پناه از فی نشدند شوی که حضرت پادشاه
عالم جوی و دلاری فرمودند که حاضر نصیر جمید آمد که حضرت شهابت مقصود خواهد رفت پس قاضی
جهان بسیم عواید بدست گرفت و او ای شد حضرت پادشاه عالم حضرت خوانند بود از حضرت پادشاه
سوار شدند در باب جای حضرت پادشاه از پادشاه فرود آمدند و غیر از منتهی کوکاب در مدد ایشان که بنمود
که حضرت شاه عالم پناه حضرت پادشاه اندیشه نصیر شد که گویا بنده نصیر است که گمان حاکمی که در
حاکمی و انوشد حضرت راه و مشعل همراه بود که شعل به قورچی خود داد و گفت بمنقل بر محمد مالون
پادشاه را بیمار فرجی بران تری از راه داده گشت بسیم حضرت پادشاه رسید که چاک فرمودند که خبر
من را آمد که گفته اینجا باید تر گمان آمد و عرض کرد که حضرت شاه عالم پناه می طلبید این سوار القصد
حضرت شاه رسیدند که در اینجا جادوهای که نموده اند دارند چونکه نصیر رسیدند حضرت شاه سپید که این در کار
عرض کردند که این جادو از محمد مالون پادشاه است بود از حضرت پادشاه از قندهار و ادع کرد خود را جادو
خود شدند وقت نیم شب گذشتند بود که حضرت مردم خود فرمودند که استغاثت در آن حضرت
عالم پناه در آن وقت بگذشت حضرت حاضر بود نصیر و خبر شاه عالم پناه که در حضرت محمد مالون پادشاه
استغاثه دارند مجروح شدن شاه عالم پناه فرمودند که خود را بی سپر نه خطی تمام فرود آمد از آن خود را
گفتند که در آن روز رفاقم شد یک دره بود که حضرت شاه عالم پناه متوجه آن در شدند فرمودند که بابا

و در آن مبارک حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شنیدید عاقل را باید بر سر از حرامی بجا
 جل جلاله پناه جوید که امر خدا بر امر که عاقل است قوله تعالی و الذی غالب علی امر کلین انفس الناس لا یعلمون
 امری و نیز حضرت شاه عالم پناه با پدرم از استغاثی که سبوی اکثر گرفت کردند فرمودند که امر این امر میکنند
 که از غفلت بعد است که کسی لکت بجا یون باشد و بنده در ضرورت سر از امر غایت نیست بر ارم از اکثر اهل ان
 با شاه داشتی و محبتی بهم رسانیده بود از این سبب عذبه کف کشید و رفت کرد و در اندرون محل بمنبر خود
 این ماجرا ساخت که بجا یون پناه فرستاد که بر آید و خود با مید لکت خانه مادره ندیم هم سبب
 مادره محبت بوده امر ای قهر نهانیه که در آن در آرد آن آردن همراه بشیر عکاشه شده اند نزد شاه و
 می کنند و فک که حضرت شاه و بر بدن شما خواهد آمد شما سفارش میکنند چون شاه و زنی از امر می شنیدند
 از غصه صلی الله علیه و سلم که نشنیدند چون شاه و در مکان که رسید آن عقیقه گریست بر ارم از شاه عالم پناه
 سلام کرد و نیز حضرت شاه عالم پناه سبب گریه رسید زنی که در نزد خود می گریه فرمودند که سبب گریه می شود
 گفت همیشه در دعای حضرت شاه شوم فلان سبب احوال غم می کشم که سخن گویند متعین می شود و
 نام خود را بگویم بجا یون شاه داده روزی در میان کشید که در غم انفس نام آن حضرت شود و سبب گریه
 شاه سلطان این را می بجا یون شاه را به طعنه خواند و با عی ماییم خان بنده او را می بیند
 هستیم سر شاه و با عی می چون سر ولایت بخانی ظاهر شده که در غم همیشه در خود می بیند
 شاه عالم پناه این کلان شنید و در غم نشی شد و فرمودند که تمام امر این ایران مصحح می بردی خود

کام از مراد که از پادشاه عظیم کرد و در روز بخت شایسته پادشاه چو سبب صغیری بر او بودی
سخن خواستی بگویند که همچو ما از پادشاه اگر سینه می داشت برادرش از وجود نمی شنید این سخن در قیام
کنند بر میان بر نداشتند را اگر فیه بخت حضرت شاه عالم پادشاهیم و قمر شاهان بخت کنند
با بر شاه و پادشاهان پادشاه اسبیل صغیری نام بر نداشتند مگر ترسید و گفت در زمانی است
نجم بیک در بر را با و از و هم از او که در ملک و بود در کشتن او و از او که جان فرساید خور و ناکو
بگره گمان را بگویم پادشاه و خوانند و سزاوی موجب در جامی چون پدر مور که در این سخن داد
و در میان او در فرقه مرا کام از این پادشاه در دست برادر که خود بخت شاه عالم پادشاه نوشته بود
و اوقات در میان بود سخن و دم این بود که چون پادشاه از هر گهر است شرف بر او افتاد که در بودند
روزی سبب بر سبب نشسته بود در مجمع عالم فرمودند که این دران می گویند و جاه را پادشاه چو سبب صغیری
این سخن چند بخت شاه عالم پادشاه فرسوده بودند شاه عالم پادشاه و خلوت بخت خود فرموده بودند
اگر سعادتی پادشاه سینه می داشت برادر او خوشن و پادشاه را در خود جدا می کردی و دران را شنید
بخت از پادشاهان بخت خاست می خورد از این سخن را است پادشاه پادشاه و در فرمودند
اما از قصه جاره بخت و پوزان نیز نه بخت یافته اند چنانچه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که
در جنگ احد با کافران که از رزنده بود و چون نمک در لشکر اسلام و این نوع از عالم در
مردان و اوقات پادشاه صغیری حکم حضرت امیر حمزه خام خورد و در میان که در اوقات

بنزل رسیدند و علی الصبح پیشگاهش ایستادند تا نماز پیشین کشا جمع شد و چهار گروه و هفتاد و هشت نفر
 علیه السلام شاه و وزیران و کارگاه و در آمد و بخاور و نیز می آمدند و دیگر کسی از ایران و اعرابان هیچ کسی را ندیدند
 که تبریز از آن روز مگر حضرت شاه و شاه عالم و شاه حکم کردند و پهلوانان و شاهزادگان و از ایران و از آنجا که خبر رسیده بود
 که شاه عالم به گفتن می پهلوانان شاه و ابن اسوی آید و بنیم چون می آید و بنیم چون می آید و بنیم چون می آید و بنیم چون می آید
 بناگوش آید و رسیدند و از این غلغله می ترسیدند و می ترسیدند و می ترسیدند و می ترسیدند و می ترسیدند و می ترسیدند و می ترسیدند
 بعد از آن بخت ترفیع آمد و در آن روز که رسیدند و در آنجا خبر روزی شد و در آنجا خبر روزی شد و در آنجا خبر روزی شد
 معن و الیاس که برای شاه آورد و بودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 صدف نهادند و دیگر معن و الیاس که در آن صدف و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 نظر شاه عالم شاه که از آن صدف و در آن صدف و در آن صدف و در آن صدف و در آن صدف و در آن صدف و در آن صدف
 را که از آن حضرت شاه عالم شاه و الیاس و معن و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 بی قیمت آنچه می خواستند و بی قیمت آنچه می خواستند و بی قیمت آنچه می خواستند و بی قیمت آنچه می خواستند
 گفته فرستاد که میر می گشت و حیف خانی و نزاره می می فرمود و دیگر خدای خانی و نزاره داده و آن که رسید
 از آن در ما و دیگر گفت که هیچ حرف و حکایت و مد و زلفت و مد و زلفت و مد و زلفت و مد و زلفت و مد و زلفت
 پهلوانان و شاه و از علایق و از علایق و از علایق و از علایق و از علایق و از علایق و از علایق و از علایق
 که امر از این حضرت شاه و میر می گشت و حیف خانی و نزاره می می فرمود و دیگر خدای خانی و نزاره داده و آن که رسید

را قهرگاه کنند آید و منجمه را قبل که در زندان باشد و چون که در قمرگاه آمده بودند قضا در آن جمیع ارجح
بهرام را از ابد رفتن ایشان فریاد کنند و گفتند که شکار جانور باید کرد و شمشیر را بردود و عمارت گذارند و بود
که از شکار فارغ شدند و حضرت پناه برای و ضرر فرود آمدند هیچ کس در وزارت این نبود و محبوب
سفری که اسب گرفته است پناه را الله اداره کرده که از حاجی حاضر و نوبت جان جان و در میان حاجی حاضر
چونکه حضرت پناه از اظهارت فارغ شد به جنب فرسودن داشتند و کوفت سوار می بودند و نزل
کردند و جوهر فرمودند که خامی کند و در حدیث مشغول بود تا آنکه کوفت به طرف پناه آمد و در آن کوفت
بخانگی که ترف آوردند و حضرت پناه لعل الیاس در کین حبیب و دامن جوهر شدند و بعد از آن بود که
وقت طهارت ارجیب دامن خود بر آورده از بند و جدا گاه می داشتند چنانکه وقت رفتن فراموش شده
بنده جوهر از حاجی بخانگی خود می آمد و بد که به کوفت به حریصه بنده و قاب و دود و قلم افتاده است و بود
و به نظر حضرت پناه که از بند و چون نظر مبارک ایشان بر آن افتاد و حیران و متعجب ماندند فرمودند که ای عالم
عجب کاری کردی که از حالت حضرت جلدت کردی این را بی انانیت در پناه بسیار محمل
الهام داشتن بر خود حضرت پناه را سبب بود که به سبک سپرد و بودند از دمی خسته می داشتند
چنانکه از شرف گذشت که هرگز نماندیم سپرد می و یا تندی از او بهر حال رسید و وقت سفر فرمودند که
نفری که چنانچه حضرت متهمان علیه السلام در بهر شکارگاه خوار می رسید چون در آنجا ترف فرمودند و بدیدند
که یک کوه غلیم را کمده اند و در آنجا اند می خانه و دیوان خسته اند از آنجا دور شده و ترف نماز مغرب

بشغف در حبس که بحال خود بسوزد می دیر فروغ افند و در کسب ملک محمد خاندان نزل فرموده که برسد
شیه آل امیر قوت باشد دست حضرت پادشاه و دیگر در کسب نوبه در پیش قاضی قاضی ناصی چنان
در دست حضرت پادشاه آید پادشاه از شاهان و شهنشاهان فرمود که حضرت که در شاهان و پادشاهان
که محلی فرمودند قاضی بزرگ در جواب عرض کرد که ملوک و پادشاهان شما هر یک را دست نهاده و محاسن
بزرگان می زنند از این باب پادشاه پادشاه حضرت پادشاه فرمودند از دل و جان فرموده پادشاه علی
موصوفین طبعین بفرمان صورت اهل علم و کسب و کسب قاضی جهان سر و کلاه فرمودند حضرت
شاه عالم پادشاه و پادشاه صوفی آرد و فرموده که حضرت محمد پادشاه که در صورت پادشاه
از ملوک خود بر سر کلاه چرخا که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
اگر با سومی با خدا حضرت شاه عالم پادشاه خود رجوع کرده است حضرت پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
و دست بر خوی امیر پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
رفند قاضی جهان فرمودند که در وقت سالان پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
که از دجالب بیایند که را حلقه آورده حیوانات بسیار بدست نهند و حلقه را بر طرف خراج
که در کسب حکم شد که از این است که جز از سر و اندی یک یک آید و یک نوبت پادشاه پادشاه پادشاه
که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه
عبد السلام رسیدند و پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه

می فرستد که فوراً بیاضی اسید را بمکس کرده و خور و کتان بکوبد تا می برانی سوزند و ششها
آمدند غرض از آمدن ایشان این بود که منع کبر بکند و هم می اندک صفت باشد و چونکه حضرت در پیش
آئین حضرت شاه عالم شاه رسیدند حضرت شاه عالم به بلوچه استقبال کرد و از جانب شرف شدند و دست راست
بر تنه شد جای نمود خود و نیز نشسته و از برای محبوبان شش خیمت و کوفت را کردند و بعد از آن نمودند
که حاج خواهری پوشید حضرت شاه عالم عرض کردند که حاج غریب می پوشید حضرت شاه عالم بسیار
خود حاج بسیار از نهاد و نام خواندن و سلاطین که حاضر بودند سوز کشیدند الله الله که با سحره بردند
قاعد ایشان است حضرت شاه عالم گفتند که علم شود از ایشان نبشید حضرت شاه عالم به فرمودند که در راه
این قاعده نمی باشد بعد از انواع خوردنی کشیدند و شاه عالم به فرمودند که سفر حجی حضرت شاه عالم
بموجب آمدن سفر و بخت تبار و لشکر شدند بعد از مراجع طاعن بجزده سوار است سوار آمد و همه بخود
مقصود از این سجود این بود که مثل سالون شاه عالم به خنجرک الهی حل جلد و عظم نموده درین گاه
عش استیاء آورد و حضرت عالم شاه فرمودند که نزل ایشان در میان بهرام را و در آنجا حضرت شاه
رضت فرمودند بهرام را حضرت شاه عالم را در نزل خود آورد و محاسن بردند حضرت شاه عالم بسیار
خود را که فرزند بهرام را است و بار آورد و پیش از عمارت که از آمدن سوار و با پوشید تمام بهرام
خشن که از آمدند علی الصباح حضرت شاه عالم به کوچ کرده و مقام سلمان فرود آمدند و مسکن
حضرت شاه عالم رفته بودند که چندان الهی بجانب خود ندیده و عظمی کشیدند

که میزدان بگشت الخضر رفت هیچ کس خبر نداشت پناه برد و از آنجا فرار کرد و به پناه خود
 سرود و در آنجا پناه گرفت و جای پناهی را کرده رسیدند از آنجا به ایالتی که حضرت پناه بردند
 رسانیدند حضرت پناه بردند و سر آمدند فرمودند که ایالتی که میگویند که شب آید این را میگویند
 کنم خود عرض نمود که ایالتی که پناه بردند حضرت پناه بردند و سر آمده آمدند و فرمودند که ایالتی که
 فرمودند که میگویند که پناه بردند و سر آمده عرض نمود که در دم حضرت پناه بردند و سر آمده
 می آیند حضرت پناه بردند در دوازده خانه بنشیند حضرت پناه بردند و سر آمده
 بنشیند پناه بردند و کلاهی سلاطین آمدند و فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده
 سادات عظام آمدند شرف شده حضرت پناه بردند و سر آمده و فرمودند که ایالتی که پناه بردند
 که در کلاهی سلاطین فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده و فرمودند که ایالتی که پناه بردند
 از شب فرود آمدند حضرت پناه بردند و فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده
 ملاک رفت و بجای که فرود آمدند و فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده
 سر و پا و دست غزاله آمد و فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده
 آب فرود آمدند و فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده
 ابدا و اندام فراموش شد و سر و پا پناه بردند و فرمودند که ایالتی که پناه بردند
 غزاله در دوازدهی حضرت پناه بردند و فرمودند که ایالتی که پناه بردند و سر آمده

از دولست پیا بر دو لجه در انجا بختیم و دوق ملایق در انجا بختیم و رس رسیدند در انجا نشسته
حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب پسر که پیریم یک و کل خود را ترستند بیدان حضرت شاه
پیریم یک آمد و در ملازمت حضرت شاه عالم پناه نشستند و شاه و فرزندان و پسران
رفته بر عاتق برسی حضرت شاه عالم پناه کرده و بعد حضرت شاه حکم فرمودند که کوئی سر تراش
تاج پوشش پیریم یک عرض نمود که بنده با لجه گریستم و یکم در باب او حکم شد قبول دارم
این سخن بخت حضرت شاه عالم پناه عرض شد تا بد فرمودند که تاج خود بکنند و چند نفر در آن
این مجلس بودند با نشینی کوبان آورده از برای نشست حضرت شاه عالم پناه که کج
کرده در چشمه حلی فرو دادند و تاج بخت نشسته که سالون باشد و بجای خود با لجه
بویابگ را در ملازمت فرستند که بویابگ را در ملازمت حضرت شاه عالم پناه فرمودند که
حکم شاه عالم پناه شد که سالون نا پناه فرزند بایند و سه روز باشند اندک با ملایق نشسته
حضرت شاه در درس روزان شدند چون در فرزند رسیدند حاکم انجا استقبال کرده آوردند
شاه عالم پناه فرزند فرمودند روز اول مهمانی خانه حاکم شد و روز دوم مهمانی که روز
سوم مهمانی و دامای مهمانی کردند عازم بود که از انجا کج کرده و در آن روز در آنجا نشستند
آخر شب حضرت شاه فرمودند که بجای آب تفحص کنند که در دوام در میان تفحص نمود حضرت
پیریم یک می آمدند که بر عاتق برسی فرست شد عرض نمود که بسیار فریب رسیدند

[illegible]

از طویل شناسا عالم شاه سج از امری که مفضل از آنجا رخصت بیکه مبارک خواهم حضرت پادشاه است
دارد بجا کج کج و تمام شد بهر چه که در آن نشسته قلمی شد بود از بنبر استقبال نمود بهر کج
حضرت پادشاه رفت شد و دست و پیر باینه می بیاورد و چهل روز در آن جا تمام شد شبی بجا ماند که
که در ستانه سده دین و دنیا امام المومنین المستقر حضرت امام علی موسی الرضا علیه السلام و انشا طواف
مسبح کس از آن شدند یکی دست و پیر بیاورد و چهل روز در آن جا تمام شد شبی بجا ماند که
چهارم که کج بیک پنج بند جان رخسار فاجی چونکه در تمام شهر رسیدند در آن استانه رنجبر داره
کشی که رنجبر مصلحت شد در آن عرض کرد که رنجبر باری بود حضرت پادشاه و دستم گشت بازوی
باستانه آورد و بر آن خود که ای امام کس که بامید دارد در ستانه مبارک سید مقصود حاصل شد بنده
امید دارد بگره روضه مبارک پناه امید دارم که حاجتم روا گردد و این دست بدر داره بکس که رنجبر
کشی که گویا که بود حضرت پادشاه طواف ستانه مبارک کرد و تمام خواند بعد از آن که رنجبر نشسته
به فرمان خواندن شول شدند متولی آن استانه انعام نمود که حضرت گل چراغ بگردید فرمود که ای پادشاه
مشاور عرض کرد که حضرت مستنواض است گرفته گل چراغ را فاعله بعد از آن فاعله خواند بهر آنکه
که یک کمان در ستانه بنهند بعد از نوشته حضرت شاه طلب صفوی آمد که نوروز بتایه از کج کرده
ستانه روز را فاعله براه تمیز پور رسیدند و از آنجا شش روز و میان بنبر در آمدند انبشش الهی علی
حاکم بنبر در بود از خورشید و ندان که حضرت پادشاه خصوصیت داشتند چهل روز در آنجا ماندند و از آنجا

عالی هم قداق قناعت را نشین کرد و پست روزگار با سفاک گندم نهاد و جزوفش طوطی طبع را
 قلمه با زن کرده است و ششم خرم است و عمری شنب با من کرده بود و این مردم از اسی بداد است بری من
 کرده است انعام این رسته دارم که با من آن گنوا پنجه بکمان علی شست از زن کرده است حضرت
 شاه عالم بنا به شاه عالم سبب صوفی فرمان برای ابرار بان گنوا شستهای خود صادر فرمود که در منزل که حضرت
 سایون بنشاده رسیده و در خیمه گدای خود در رخ کشته و چنانچه فرمان برداری میسر کردند فرمان برادر می
 اصناف بنشیند و عباس نامه تربیت ختم به محبت حضرت بنشاده کرد که در کمال حیا و شرف نماز که مقصود بر
 حسب مطلوب خواسته و این صفت عجز و ان صوفیه عالم بنا به جمیع من مرقوم بود بیت میکنی تو عالم
 اینر سحرگاه کعبه نواده و صاحب سلطه و از جانب محبت این بیت در من صوفیه بود فرد
 همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تر اگه نمی بینم نام افشته حضرت بنشاده در اینجا کوچ فرمودند
 فصل چهاردهم در آن شدن حضرت بنشاده بنشاده عالم بنا به چون نام خراسان و آن بنشیند
 و شهر هر یکی که با پی گشت آن در آن سبب رسیدند پیش از عالم بنا به اینجا بودند تا بنی اوج و خان که عالم بود
 کرد که از ضعف سانه استخوان سانه استقبال حضرت بنشاده در آن نشوند و بنشاده محمد جان و خدای بنی عالم
 استقبال نموده بگذرد بنشیند بگردان حضرت بنشاده فرست شدند و در بنای مراد فرود آمدند و در آن شهر
 بودند از صاحب شاه عالم بنا به تربیت نامه آمد که در مقام شریف آوردند و پنج شتر حرام بود که بکلیک از
 درازی عجزان در هر یک حضرت بنشاده و بنشاده بنشیند طواف خانه که در دارم می خواهم که در در آن شهر

اینچنین بود بجا آوردن و تهاوس کرد که قندهار را بنیامین و ملک است که هر کس که از ملل را سکنه حال باشد در
مدانیت خود را و در اینجا فرار گیرند چندان بود و بدید حاجی محمد خان لوله حسن بهک لوله و کمر از راه آمده
رکاب بوسی حضرت بشاوه کرد و بدیدیم بهک و دیگر امر امصلح نمودند که بودن در اینجا حضرت شاه عالم شاه
طهاسب در دل خود چاره دانی نیست از آن که در آن شود بعد از ارادت نامه بجهت حضرت عالم شاه نوشته
فرستاد که در اولایت شما رسیدیم هر چه حکم شود صورت عطفه نیست غرضت ارادت مشغول
سماون بعد از ادای وظیفه و عا و اخلاص بی برکات نشود در مصیبت اختصاص مشهود بود
با وجود ظلمت بدی که کثرت شرمندگی خود را در مثال در نظر میسر چشمش ابدال حضرت بی غم
کمال اوصاف کمال است در آورده نموده می آید که اگر چه خبر خود را در غمره قدام عالی مقام تمام نموده
بود اما در تبعه محبت و اخلاص جدی چون صناعت مستحسنه خاطر بسوی حضور مقرر شود و فالقون
آنحضرت که موجب دل انواع سعادت و کرامات است می کشیدیم محض از توجه بان جهت بودیم به
بمدیه لطیف جهت ضمیمه تا آنکه از مرود و در درون و از اگر در غرض خرج بودیمون انصافی سواد علم بود
بی سوای اعظم رسیده که گذشت بیسرمانجه که گذشت ۱۱ چه بهر با چه کسایچه و اکنون
نظام آرزو از بهر مشایخ جمال بهر غنم و ابدال بال اقبال می کشید امیدوار از رحمت الهی است که لوله
در نهایت دولت دریا نوال که در جوب وجود شبنم از مغالطه مراور و حالت ساخته خبر در نتیجه قابل
عرض باشد مروض خورشید قطعه مایون بشاوه که از موزونی ملحق خود فرموده خسرو اعظم

تازیانی که تک خطی می‌باید می‌نمود که حضرت پادشاه فرمود ایند بوجای گفتند که باید بماند که در حضرت
 پادشاه ازین جامع بوجای سلام کردند و بفرموده از خدمت حضرت پادشاه فرمودند و حضرت
 بهیم و ناصر و خواجه عبید بود که وقت صبح رسید حضرت پادشاه نماز صبح اقامت کردند و فارغ شدند که
 خطی رسید حضرت پادشاه فرمودند که چون تک خطی می‌آید در اول خود گذارم که اگر این منسوب بود
 بر بن بست و این نامور آمد و در بن بست و چپ می‌آید درین آیین بکار گیتی است این سلام
 جز حضرت ارحال پسندیدند بعد از آنکه عرض کرد که فی این بن بست روزی که نام این را از رسیدن
 سها چون پادشاه بان راه می‌باید گذارند که در روز اول بگریه حق حضرت پادشاه خبر دهم تا شرف آوردند
 بهر آنست که سوار شوند تا سر حد خود نهادند بهر سلام حضرت پادشاه سوار شدند پادشاه که در خدمت سر خود ماندند
 حضرت گفت و در این کجاست سیر تمام سر حد خود نهادند و از اسبان بود رسیدند که رسیدند به حق که در بن بست
 در بن بست بن از آن خبر و ظاهر شد عدم او می‌آید حضرت پادشاه که در آن خدمت چندی می‌بودند که
 ساخت و در میان منزل بود که خواجه جلال الدین محمود در پیش فرار از اسب می‌بود و از خدمت گذارند
 خدمت حضرت پادشاه شرف شد جاور و خبر و ظاهر و اسبان آوردند و بهر پیش کسی که حضرت
 پادشاه حکم کردند که سوار بر میان خانه با تو مشغول باشد تا رسیدم که در در این کجاست که در منزل
 منزل رسیدم بنیان رسیدند و در این شهر حکم محمد سلیمان از امر اسی حضرت پادشاه و عازم به هر یک بود که
 حضرت پادشاه شرف شد و بهر بینه افتد نام پیش کنش کرد حضرت پادشاه و در منزل خود فرمود

مریم مکانی بیکم صاحبہ دویم زلی حسن علی الایکاف انکاد و خضر بلوچ بو تمام گمر و پیشہ مغیرہ کہ بودند ملار
حضرت بشاوه که نشستند و حضرت سائراده بودند در آن روز یک و نیم سال بودند و آنچه کند و صد هزار اسکی
بود در لشکر حضرت بود چون آن را دیدند گفت که لشکر این امر را این بود که ملار حضرت بشاوه
نشود و در هم چسبید برای چه نقد ساعتی گذشت مرزا اسکی در لشکر حضرت رسیدیم که حضرت
ش ازاده را پیش فرزا اسکی آورد و مرزا در بل گرفت و آنچه اشیا در کار حضرت بود باقی خود را آورد
بک صندوق بود که در میان وی سنگهای و منج مجب بک بپشتند و صندوق نهاد بود و چون بکس نمود
طبعی ظاهر داشت که از سب آن صندوق را که در گنج است الفقه بشاوه را به نقد آورده و حاک
جوهر از کجی همراه کرده و نقد یافت و بعد رسید و نقد را بنده جوهر از کجی قرار نمود و در هم می بوی
حضرت مشرف شد حضرت بشاوه نیز با یک خود فرمودند و بیکه از کجی بنده جوهر از کجی را
با بودند و دو صیغه کلی مریم مکانی بیکم و یک صیغه در کل بلوچ شیب را به نقد که صدای ملک گوش رسید
فرمودند که این جا بادوی باشد و برین اثنا بلوچ اند که سر راه نقد فرمودند که این ناسخن خواهم بود و بوی
بر سپیدند که شما چه نمائید حضرت بشاوه بودند که ما لون بشاوه استیم و بوی در میان خود سخن در آید و ملک
خدا بهیاسب حضرت بشاوه بر سر آمدند می باید که این را قرد و آرم غرض خود حضرت بشاوه
بالا بیاورند کسی می باید بشاوه و ملک خطی را جزو حضرت بشاوه در آن صیغه بلوچ که سر راه بود و بوی
مسما که در گفت که این در میان خود گفتند که ملک خطی را بکس حضرت بشاوه بر آید

علی الصبح و در پاس اندر می آمد و که فرزند عسکری بی آید و می خواند که شهادت می کند فرمود که این خبر
 از کجا بانی عرض نمود که فرزند این بنده را فرزند است و که بی بیج بدو که می داشتند این خبر بود و در وقت آمد
 به نشینان انجیر پناه و در منزل خود آمد آنچه حاضر بود و روزی که وقت سحر آمد نشستند و در آن فرمودند که
 مردم منتهای مسجد و نادری باشند باز روی ملک آمد و فرمود که حاضر جمع دارند آن اهل الهی و معصوم و بر
 دشمنان خراشید این ن بیدار می پناه است به عازم از کردند حضرت پناه بخانه فرستادند و از آنجا
 بانشینش در خواب بودند و مردم جامی در بی کار خود رفتند و فرمود که از جانب محراب که است پناه آمد
 خبر حضرت پناه به رسید که در چکار آمد انقضای برعت آمد مردم گفتند اسب خوراد و میس جانگوار بود و داشت
 جلوس پست خود پیچیده در آن چادر در آمد حضرت پناه در خواب بودند و داشت و فرمود که هیچ خبر دارید
 فرمود که عرض کرد که فرزند عسکری بی آید از نشینان بی آید پرسیدند که نام چیست گفت چو بی بی بی بی بی بی
 فرستاده نام حسن سلطان حضرت پناه فرمود که است است بر هم گاه پیچیده آمد و میس پست پست و فرمود
 که از این جانگوار شوند حضرت پناه فرمودند که جنگ می آید و میس پست با عجم قبل ستم و او
 جامع کشته آمد به نشینان پست که از بنابر مردم حضرت پناه فرمودند که دو کمان جنگ داریم و اگر پناه
 اگر لشکر تفنگ اندازند بروی مقهور انشای می نموده می از هم آنچه ارادت است خورشید چون لشکر
 غلبه بود این مردم قبل فرار بر رفتن خود دارند حضرت پناه از روی بیگسب علیست و الله کار آورد
 انقضای حضرت بیگم را بر اسب کاه کرده از لشکر برد آورده رفتند تا می رسید که در کس لودیه چل و دروغی بی گشت

بنزل قریب بود که شسته افتادند چنانچه ماند و شده افتادند خاک رجو نه لعلی بخت شتا و غرض نمود که شسته از
سبب ماندگی را نمیتواند رفتن مردم نمود که سبب این شسته بود و شسته و نزل آمدند نیز در است اسبج این
سختی افتادند و این شسته عقب بود که فرجهان رسیدند دست دراز و نیز اندازی کردند زخم نمیکند و فرجهان
رسید و یک ختم تبر به او بیند و بچسبید رسیدند و بچسبید و فرجهان آمد و فرجهان را در جاده و فرجهان را در
سینه بود و در جاده این جماعت فرما و آوردند حضرت بشا و غرض از شسته نمودند که غرض از جبهت سردی گفت
که این صدای مردم است که باری کرده می آیند باز حضرت بشا و فرمودند که اینها می گویند که بهر فرجهان رسیدند
بازی چینی دارد و از این چینی خورده میسوزد است پخته آمد و دید که فرجهان اسبافیه که شسته و فرجهان را در نزل آوردند
و از اینجا کوچ کرده در زمین نشست فرود آمدند و آن بن آن تا شبر دارد که در کوستان با سوسم سدا می شود
تا شبران با تمام اعضای آدمی بگزار می رود و بجان میگردد و در میان سرودی می شود و از آنش از دیاب
و در طبق شسته می بندد و الفرض که مردم می گوشه و فی جابه در آن نزل چندان جفا و خرابی کشیدند که
ننوان کرد حضرت بشا و یک پوستین داشتند بره اندر اجداخته همه و اصل را غلبه فرمودند که این سوسم بالایی
بهرم گاو شمش که سزا خورده شد و بره برای بهتر عیانت کردند که عاظم شهر خانی سزا خورده و اینجا کوچ
کرده در تمام سالستان که بگزیده غذا را دست فرود آمدند حضرت و بر باغ فرود آمد و بودند که سوسم آید
سدام که عرض نمود که امروز عسکری اسبج خبر دارید فرمودند که اگر تو خبر داری بگو الخاس که مردم گوشه کشند
گوشه گردیدند خاک خورده حاضر گوشت این نمیکند و شود فرمودند که خوردن با کثیفیت عرض کرد که

اگر علی الصباح باز نیاید خود برآمده جنگ خواهم کرد و بیشتر حسین خواهم خفت بر این سبب فاتحه خوانند و
اسپی که بر دوش من است بود و من است و او نه من قرار بود که جنگ فرود شود و اینها چون و بیدارند و یکس
بود که یک شخص از آن آید گفت که کسی از ارباب ششی می طلبند فرمودند که پرسید نام تو چیست در وقت
می طلبی گفتند که گیتی که گیتی طلب می گیتی گفت از منم سلطان این خبر مغفرت بشو و آوردند فرمودند که تو را می خیر
امروز ششی بر دوش من است الله تعالی انعام آمد شب شدن شخ علی باب و نه عبت خود اعرض کرد فرار داد و این
که علی الصباح در میدان معرعه خواهم کرد که این واقعه در آن شب حضرت پناه چندان معجزاتی کرد که در آن
نیاید شاه حسین فرار است و سلاح و پیرایه کرده می خفت که برای جنگ ساز شود محمد حسین بنو از من شش
حسین مرا رفت و خبر کرد که شکست سلطان نه عبت خورده و شخ علی باب گشته شد فرار داد و حضرت پناه امروز
که از میدان پیران شد جنگ خایم کرد تو که بجای اومی مهم ایشان در خرابی است مگر از نشان گشتن باشد چندان از این
یکس از وقت نکرد بعد از چند ایام شاه حسین فرار کرد و خور و البصاح دید با بر قلی انکارت حضرت پناه شد
و باره خند و سوره آورد و بر کاب لوسی حضرت پناه فرستاد و غده خراسانی تعصبات شاه حسین را غم کرد که از
معمور نیاید بعد از آن حضرت پناه فرمودند که در حال تو کلا نترسی با دشمن بجنگ چونکه جان من سال خود خوردن از روی
حساب سال دشمن بجنگ کمتر آمد با پرسیدند که جنگ در میان شما در چه نوع واقعه است که در آن
بیانیده را بنیزه از آن رخت و کی گشت و سپ دشمن بجنگ و یکم ششی سینه و بار فرمودند که دشمن شش هزار
از شما بل طلبه الحال با دشمن بجنگ ملاقی شوید با بر قلی دشمن بجنگ را رفت و غده خراسانی در میان خود کردند حضرت

[illegible]

الحمد لله رب العالمين

میکنند و ماجرای ناصی که پیش ازین بطور است می گفتند که ماه صبح میدان حضرت این سخن را رسیدند
بدرگاه عالم شاه آوردند و حضرت بشو حکایت ناصی پرسیدند و چندی را گفتند فرمودند ثانی را انعام و اگر هم کشیدند
مردمان گرد او حاکم صادر کردند که در ملت آمد حاضر شوند پس از آن در ولایت سودا و سیمیه اولیک که به ولایت عالم
که قبل ازین مملکت آن بکر بودند در ملت حضرت بشو فشر شدند و قرب بان شاه شدند و از سوار جمع شدند شاه
حسین فرار او چهار کوسه فرقی از لشکر آب را بر روی داده بود و وقت افکار زده با مصفیان آب در دست حضرت
که خبر آوردند که مترشنگ برگزیده این خبر خبر و ملک در اندک کلفتی شدند فرمودند که چون مترشنگ
انجام شد که در بر قضا بعد از اجابت سید چون مترشنگ برگزیده پیشش حسین میزد و رفته بود حسین که کلفت
غلام مترشنگ بخشنده بود و این غلام گناسی و از قندهار مترشنگ بپیشی بود و بر سر زور گذشتند بود که غلام مترشنگ
بر بر سر آلتیه نصیر الدین محمد ملون بشو غازی نور الله وجه صاحب امانت بود و بکده شاه را که در جلایا می شد
حضرت با شاه علم که امانت بودند آشتی و کوه نمایی آدمی خاصه که خلیفه خدا باشد پس معلوم شد که این جلایا
از کجاست چنانچه بالا گفته شد است و مرفوش شاه حسین در از انامی که کور اسرو یا دیگر خبر باور او می شنیدند که
و تو حواسی با کین از آن کور آن سرو بار او نظر مبارک حضرت با شاه آورد و حکم شد که سب این سرو بار را بکوشند
و کمر خیز او را در کشت این خبر شاه فراموش کرد پس از این بر سر سخن گفتگوی مناسب میان خواجیه غازی
و از آن واقعه شد از آنجا که گفت که با مملکت خدمت کردن ضایع است از آنجا که کرده بودند فیض او تمام شد
منصرف شدند پس چند حضرت با شاه و لاسا فرمودند سوختند و در کوه نمایی فراموش و در ملت شاه حسین

است جمع مردم و عمارت گدای کردند در آن روز در آن منزل تمام کردند و شادی تا که قوت ایشان بود آوردند پس
 ای غریب همان خوشبوی در ربه سکون چهار کجا عالم است و دست نماز شام بود که کوچ کرده بودند از منزل بنظر آمدند
 که حضرت بنشاده سپید که حافی بیگ تفرق از حاکم لکوت بود و بیست و پنج نفر مرگ و در مقام چون مردوده است
 از آن مقام انفسد و از پنجه و انفسد و از کعبه مثل برادر شیخ علی بیگ نبین فرمودند که زنده تمام چون در قبض خود آمدند
 شیخ علی بیگ با جمیع روانان آمدند و در حافی بیگ با جمیع آب بر روی داده است و دست و پا بر سر پنداشتند و دعا
 خوان تا خند که حافی بیگ هستند و چند کسی در انفسد ساندند حافی بیگ خدیویت و سپاه آورد انفسد و کفیل است
 مرزاقی جوی افتاد که بر روی او رخم کلم بود و تفرقه بر ماه حضرت بنشاده آورد و زبان عربی فرمود که این شخص آن
 کس است که حضرت بنشاده مانند گفته بود فرمودند که بخیر ای خود سیر شد آید و در هر دم که در جهان نماندند بودند
 حکم شد که انفسد بنید و از آن مقام کوچ کرده و چون مرد و آمدند و قبض فتح شدن چون برانگو که فرمودند و در ماه
 زنده آمد که بر لک حضرت ابن آن آمد بودند که در مانع که فرمودند و آمدند و حکم فرمودند که در خندق کینه کسی را قتل فرمودند
 که شام زده را همه اهل و عیال و بچه فرزند و چون آمد و قسم ما میخوان بود که از امر کوفت آمد و چون رسیدند و شرف
 بزرگداری و بی گناهت خود شرف شدند و سی و پنج روز در حضرت شام داده گشته بود که ملاقی یکدیگر شدند و امر جمیع
 حکایت و فیکه فیکه آن قبل کرده بودند و با یکدیگر آمدند از درون فتح بخیر و حضرت بنشاده فرمودند و بی
 بنشد که این تنگی بیست آید و در وی که انفسد شمشیر از ملک بر آورد و چون گشته رفتند و در آن ارمان و خانه مبارک
 حضرت بود بقضا الهی جل جلاله آن مرد شخص در شوق فضا چون نمایان فرمود که در میان خود حکایت آن کماهی

روان شدند و تمام خون فرو آید و مردم لواحق در کنار حضرت بنشاند و خوانند آمد ساعی یک در جبهه
بادشاه کوچ کردند و این عیال خود را در قیامه امر کویت و استند و خود بدو کوچ کردند و از او که در سی یک عین بود
لنگر انجا فرو آیدند فصل دوازدهم تولد شدن شاه اراده عالمیان محمد که خلد الله علیه و تمام امر کویت
چون بر سر عرض فرو آمده بودند که علی الصبح قیامت نماز بود که قاصد از قتل امر کویت رسید با کساد بی بر گناه
حضرت بنشاند عرض نمود که علی بن ابی طالب فرزند ولید بهمان خانه بجفت بادشاه عیادت کرد و فرد
پشت دوامی فلک است شد از خرمی تا چو فرزند را مادر ایام را بنشیند این خبر حضرت بنشاند
خوشحال شدند وقت تولد حضرت شاه اراده خلد الله علیه و شعیان این چهارم رویشته بود و شنبه چهارم
می گویند پس محمد که عاری بر الدین و الدینا سر دو عالم از فرزند خاتمه شریف نمود خطاب جد الدین بدر الدین
یکی است و هیچ ریشهای در بین شما مانند شب سبزه تقدیر شد پس خبر آن شد بدین که هر دو عالم از آن کردند
المرض چون حضرت بنشاند از غار فارغ شدند امر ایان آمد که کم کردند بعد از حضرت شاه بن خاک و جسم
از قباچی را فرمودند که انانت بتو سپرده بودیم عرض کرد علی مرتبه ثانی حکم شد که چه بود تو پاس کردی و دو شاخه
دوستانه نغره و یک نغمه مشک پوشا هر خبری دوستانه از حکم حضرت بنشاند و بعد از او بدیم حضرت فرمودند این خبر
دوستانه کنور بتو عیادت کرده بودیم چرا داری بغیر عرض کرد که حکم حضرت بنشاند و او فرمودند آن مشک نغمه
را بیا رفیق مشک نغمه را پیش آورده بنشاند فرمودند که کسی چنین بیاید آردند و مسکنانه را با بردند امر ایان
را اغلب فرمودند آن نغمه مشک قسمت کردند که این شاه دی فرزند ولید بهمان خانه علی بن ابی طالب عیادت

اما امیرایان زرد دار اند از ایشان خواهم گرفت شاه محمد خراسانی عرض نمود که جای که امیرایان قرار دارند
این بنده همه را می بیند و حضرت پادشاه خود بر ایشان مشتاق دارد و جامه های جامه پوشیده نشسته بود که یک جا نور
بنی بر ایشان چو زرد آفتاب است خود اقامت فرمودند و در روز پنجشنبه آن جا نور گرفتند و نور علی بن
پیرایان آن جا نور را بر بند و معلوم نمودند که صورت این جا نور نشسته درون یک کلاه در آن جا نور را
در جنگل مانده بر بند بعد از آن حکم فرمودند که امیرایان را بطلبند چون تمام امیرایان آمدند فرمودند که بنشینند
رفت همراه شاه محمد خراسانی بود هر کجا می نشستند و غیر از یک و پنج سوار و دیگر نمی آمدند
مردم دیده و غریبها و شبها چهاردهی شتر امیرایان را شکاف کردند و در راه را و پاچه داران را دیدند و بنظر
سبک حضرت پادشاه در آورده و یک صحنه درین حالی صندوق خود را بکسین قهرچی سپرده بود که گشتند و داد
تا آنکه قرار از این شود حسین بن نوران صندوق را بر روی می برد که بیت حافظ و محمد بن غفران
آورد و غیر در ملاقات حضرت پادشاه آورد و چون صندوق را افشاند شش زین و سرج در زیره وضع کرد
انگشتی طلایی بر آید برای کافور کشید که گوشه گوش حسین را بر بگردد که عافور تمام گوش او را بر حضرت
پادشاه و از این شد که تمام گوش آورد و چهره ای بر روی بگردد که گوش او را بر بیت مبارک خود بستند و ظاهر
جوبی آورد و آب را کردند و کافور را بر ملاقات می فرستادند و آنچه شایسته از امیرایان است آید و آن را بیکدین
و نصف که تمیاز داشت که در پیشه و غیره کتاب فرمودند و آنچه در چاه بودند و سواران را بر آنها سپردند و سواران
بر سر کاخ حاکم فرمودند که بعد از این برای از آن فرمودند که محبت پدر عرض نمودند که سواران را بیکدین

بند مرموده آید بکنیا آید هیچ گناه ندارند ایشان احوال فرمایند ترویجی بکاید آمد بر من نمود
ان رسول الله احوال کنایه رخصت کردند حضرت پادشاه و دستند که این مردم خوب هستند و نمودند که نهزل
آید به یک چاه دارد و مردمان از سبب بخت خواهند کشید سه جای شده مرتبه مرتبه روان شوند تا آب
چاه همه کس پس بد اول مرتبه حضرت پادشاه و در در میان ایشان ترویجی بکاید و سلسله خالکد
و روشن بکاید روان شدند و بعد ایشان به هم بکاید نیم کوکل ناس و بعضی مردم بعد ایشان شمشیر بکاید
و دیگر مردم روان شدند با وجود این وضع را به فن آید مردم از سبب بکاید گشتند و آید که کرده
قصه امر کوک بکاید روشن بکاید و سبب خود را حضرت بکاید گرفت این خبر حضرت پادشاه و سبب ایشان
اسب خود را حضرت بکاید عثمان کردند و خود پادشاه روان شدند بعد از آن فرمودند که شتر از قضا بکاید آید که
سوار فرمودم شتر آورد و سوار شدند مقدار یک کرده راه رفته بودند که خالکد بکاید خبر گرفت سبب را بکاید
پادشاه و سوار شدند با حضرت سوار در قلمه امر کوک رسیدند زانما سه سواران خود را و در ملت حضرت پادشاه
فرستادند و آید که رکاب حضرت بکاید عرض نمود که امر و ساعت خوب و علی الصبح بکاید
تشریف خواهد آمد و بعد از آن که حضرت پادشاه که غیب می آمدند رسیدند زور و گداز آید که رکاب بکاید
حضرت پادشاه مشرف شد عرض کرد که آمدن حضرت مبارک باشد و سوار سوار این بند فرمود و در پی
سوار فرمودم شتر که بکاید جدی میان خودستم جمله حضرت از سوار بکاید اتفاق آید بدو آنجا بکاید کشیده
تمام ملک شد و بعد از عمل حضرت پادشاه خورام آورد و فرمودند که ما خبر ندیم که بر این بکشد آن سیم

نزدیکی بیک دهنم بیک چاه بوم برای کار بیک پسر منصفه دهنم بیک کوه درویش بیک کوه و نیز منظر کما
 و علی بیک در شش بیک غایت شد کسی خوشتر بیک ای او بیک سینه چاه می انداخته و سینه می انداخته
 و بیک سینه می کردند آنکه لغزه را می کوفتند و در آن خبر تیر لسان را می گذاشتند تا بن شدت جفا آیت می
 و برای آری آب میان خود و لاش منقشه میکردند آب بفرات می رسیده جاش که در منتهی حضرت آمده
 و فرس نموده که نزدی بیک با سپان شتران خود آری و چون این سخن بگفت آن چاه می کشید سپان
 خود و بیک بریم نمیدید حضرت با پناه پادشاه می شدند و او را بیک خواهر می کشیدند و خواهر می کشیدند
 چون حضرت رفتند که قباچه خورشید سوار شدند و بدو بر سر چاه آمدند و تران می گفتند که با خراب
 نماند مردم خود را این علت از آری گرفتن با نفع نتواندی بیک مردم خود را از آری نفس نماند بیک
 حضرت آری گرفته و بعضی آن را از آری رسیده بعضی خانی مانند امیر خورشید آری در منزل اعلی بود
 بعد از آن بیک را بیک بیک سینه می کشیدند و خود را در دست آمدند و می کشیدند و در آری می کشیدند و در آری
 حضرت با پناه پادشاه می کردند و در عرض می کردند که آری با لویو شمارا علییده بود در و بیک کوه با کشند و در خانی از
 از شاهنشاه آن بیک بود بوقای کرده کم مساوی او بود و خورشید که از آری خانی را آمدند چون در حد
 منوچهر شدند مناسب بود که بنده را خبر میکردند خدمت خود را با می آوردیم خدیجه فایده در زمین در آری
 می کشیدند و آری که ما و در دین با کشید و درین آری در میان می کشیدند و بیک علی است اگر در آری می کشیدند
 گاه و در دین بیک آری بر آورده عرض می کردند که آری با لویو شمارا علییده بود در و بیک کوه با کشند و در خانی از

انداخت بدست سترش بیک سید اوست لبانه قطع شد و رفت نماز کند و گوید که جهالت شروع بود
رفت نماز عصر خواند و قلمه خود در آمدند و هیچ کرده فرق از سید می بود و اینجا حضرت با زفته فرد آمدند
در آن میدان عاید آب بسیار بودند اما آدمیان نبودند و اینجا سید میسر خود را تعین کردند اما و لید بود که سینه
رفته در هر جای که چاه باشد بیک پرکن که شکسته باشد از لی آبی عاجز شوند مثلاً اینجا که هر که بیک چاه
انداخت حضرت با شاه از آنجا کوچ کرده بنزد رود که بیک چاه رسیدند و در هر جای که می بودی آمدند آب نمی آمد
درستند که چاه را بیک پر کرده اند از آنجا روان شدند همان دنیا نظر معبر بود که سید می چاه می رسیدند
انجا فرو آمدند و فرمودند که اگر درین چاه آب نیست چون شب بود لغورت فرد آمدند و شب میساری کرد
بیکار و شتران را احصا کردند و بیرون شتران حضرت با شاه می کردند این خبر شنید ملک می کرد که آمده
عرض کرد که حضرت زفته اسایش کنند این بنزد کرد برادر شتران خواهد آمد بود از حضرت با شاه چاه
آمدند و در خواب فتد که یک افغان و سواد شیرخان بود که اگر ملکی سابی شینان با شاه شمشیر اندازی
شمشیر حضرت که زین پهلوی خود می نمود بود از غلاف برآورد و نصف شمشیر کشید بود که در آن علامه قرار می داشت
شمشیر اقبال خود داشت برآمد چون حضرت بیدار شدند و بدیدند که نصف شمشیر از غلاف بیرون است و موجب
که این چه نوع کاری است سیدل خان عرف سیدل خان را می گفت در خواب بود و در آنجا که سیدل خان از غلاف
نور برآوردی از عرض کرد که بنده چه چهره دار و محسن گذشت الفقه را با کوچ کرده در چاه فرو آمدند که
در سکه چاه آب بود و علی حالی سکه چاه را شمت کردند بیک سید که حضرت با شاه سید چاه را می

مغادر و رفتن بکارت گزین فرمودند از آنجا بی سپردن خود در این سبب و آید و آن شخصان
را پیش حضرت بنابر کرده مبارک و خوش کرد و حضرت فرمودند شیخ علی بیگ را طلبید بسیار بود و رفت
و شیخ علی بیگ را طلبید آورد و حضرت بنابر از او پرسیدند که اکنون چه می کردی و از او فرمود که حضرت بنابر
کشتنهای این بندگان را دیدم پیش برنده و میدان سپاسی حضرت دیده ام و این همین فرمودند
ایم که حکایت امر را بگوید که در آنحضرت جدا افتاد آن مردم و گویا منشی از دست جانشین
آورد و بودند بر سر یک جوی فرود آمدند و جانشین خود را میخواستند و میخواستند و میخواستند
دیده که یکبار بسی حضرت رفت شدند و بنابر فرمودند آنچه از آنجا میخواستند و میخواستند و میخواستند
امر از این عند تعقیبی خود پیش آوردند و فرمودند که در هر صبح چای از دست جدا افتادیم و
آوردیم که بسیار عاصی بر سر بندگان بنده با و با انبی الله و الهام و الفقه و رسول از راه کبر و
نمودند که از راه باله و بنابر طلبید و بودند و در دست گویا و بنابر طلبید و بودند و در دست
نمودند بر سر از بنابر سیم که بنابر حضرت بنابر از امر این خود پرسیدند که این بندگان چه
داد امر این عرض کردند که عاصی که بنابر از دست بنابر حکم فرمودند از آنجا کوچ کرده در آن بودند و
در بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و
بر سر هر چه شیخ علی بیگ رفت آن گویا از آنجا بودند و بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و
نمودند یکی رسید و در آنجا رفت بر سر بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و بنابر سید بودند که گویا در آنجا بودند و

را اعتبار تمام داشتند قرار نمود و پیش نالدیو رفتند انحضرت قرار دادند که سمت قبله را در شود و اگر آنجا
بروند بعد از آن حضرت پادشاه باین دفعه می رفتند که صبح شد سه فوج سوار در نظر آمد که اگر حق می اند
هر فوجی بمقدار نصف سوار باشد حضرت پادشاه فرمودند که امر اینان کمی رفتند عرض نمود که از غلظت کردند و فرمود
که این عجب که از غلظت می آیند و دستند با دشمنان فرمودند که اسباب بسیار است بهتر آن اینانند
و مردم که سپاه اند بسیار سوار شوند جمله تازه سوار شود آمدند شیخ علی بهایک پرسیدند چه کار کرد آنکه
عرض کرد که وقت جنگگاه حضرت امام حسین علیه السلام می باید کوشیدند تا پیش رسیدیم
شیخ علی بهایک عرض کرد که حضرت غنی ملک عفو فرمایند و حق است این بنده عفو کرد و مردم سوار بر آهنده
عنایت فرمایند باز فرستادند خبر مردم که این مردم که آمدند آنکه بندگان حضرت شریف سوار بر آهنده ساخت
غنی ملک عفو کرد و فاتحه سلامتی خوانده حضرت فرمودند شیخ علی بهایک جان حریف گفت که ما مردم قلیل و
ان مردم کثیر فرقه کرده شدند و شبکه فریبند و تیراندازی کنند فتح سبانی است تا چه ارجی و این چنین
جهت کردند چون قریب فوج رسیدند تیرانداز شدند قصداً الهی غالب آمدند بر آن سوار از غلبان افتاد و
تیر مضبوط رسید از اسب افتادند وقت افتاد ایشان جمله که تیر مضبوط تیر مضبوط تیر مضبوط
بعد از آن شیخ علی بهایک به سوار چویدار را گفت که مبارکبادی بفرست پادشاه رفته بدو این شرح تیر مضبوط
کنی به سوار که نور سواران مضبوط را بریده بفرستد این خود برست و در آن شد از حضرت بر این
افتاد پرسیدند که کدام سوار باشد که می آید مردم لقبایس عرض کردند که به سوار چویدار باشد حضرت پادشاه

پنج نفر دین خرابی می باشد که کسی حضرت بشاوه شود و تمام در این حضرت بود و نوبت پیش می آید و رفت
 و آن لعین کمک حرام می آید و گفت که بشاوه معلوم دارد و طلب در این در خان محمد این بزرگتر نوبت پیش
 رفت و خان زن آن کرد که معلوم می آید و بر خود قرار داد که مثل حضرت بشاوه لعین می آید و رفت
 ما را در نشسته جای می گیرند و رفت حضرت بشاوه در حرم کی فردا آمد و چون دین می شنیدند که از آن حضرت
 می آید و بشاوه لعین خبر تحقیق رسید که می آید و دینی از راست خیال بین می آید و کوچ می آید و فرزند آمدند
 فصل از دین در آن حضرت با و بشاوه لعین که کوث و جنگ افتادن در راه چون خبر می آید و بشاوه
 شد که در پی است حضرت بشاوه لعین که کوث در آن نشسته و حکم فرمودند که از دین بشاوه لعین که
 اکنون از کوث در آن نشسته و بشاوه لعین که کوث را در پی می آید و بشاوه لعین که کوث را در پی می آید
 مذکرت آوردند حکم شد که بشاوه لعین که کوث را در پی می آید و بشاوه لعین که کوث را در پی می آید
 فاضل مهدی علی بن ابی الفتح کردند فاضل مهدی علی بن ابی الفتح کردند فاضل مهدی علی بن ابی الفتح کردند
 ان مردم متعانی بود گفتند ما چه دانیم راه را ببرد و خبر آورد و بهر سبب بگفت زنده را بهر سبب
 از بخارن اجل سپرد و اما الله اعلم بعد از آن در پی رفتند شش نفر از خود و خبر از حضرت
 بان و پنج نفر از دین که از آن تمام دو یک خبر بود و چون این آتش مردم مردم خود آن دو
 در میان را کشند و مردم در جرایم و شتابی در مانند خبی و در آتش نشدن کردند حضرت بشاوه
 فرمودند که ما اگر نشسته کی رفتیم جای دیگر نماند و خبر آورد و بهر سبب بگفت زنده را بهر سبب

در لواحق فرود آمدند عید آب است آمد سه تورا نماشیدند و شمع علی میگفت چون که این فعلی را
بدست آمد حضرت پاشا فرمودند که اگر در آن این قلعه پاشا بروی من بخوابم شد و حاضر مال بود و از ده خانه
دو پاس نورمانده بود که از آن قلعه کوچ کردند تمام دو پاس نورمانده را زفته بودند که آب فتنه نما خوردند
و شب به نماجا بودند دو پاس نورمانده بود که از آن قلعه باز کوچ کردند دو پاس نور و چهار شب به نماجا بودند
راه رفتند هیچ جابه آب نرسیدند مردم نزد یک ملاک شدند یک پاس نورمانده بود که در حجت حوی آب بودند
که حاجی بهر انشود و بعد میان دو نماز پیشین و پسین بود که خدا استعالی لعن خورشید و خورشید را در گرد
حضرت پاشا فرود آمدند و شکر اندید و گاه صد بیت حجت قدر به آ آوردند و به نماجا تمام کردند از نما حضرت
مشکها بهر آب کردند بهر سپان خود بستند که هر کس بی آب افتاد باشد او را آب میدهند و در کنگر سیم باز
گشته می آمدند که در سر راه معنی که فرض از پیش حضرت پاشا بود و در حجت بی آبی افتاده او را یک
سند و بهر او بهر نشسته که حضرت رسیدند و فرمودند فرض پیش من در ای اگر عرض کردی آب
فرض را بمل سبکی سید اب می گردانم آن مل گفت که حیات می یابم فرض را بگردانی آب شب بهر یک کنگر سیم
دوم بهر یک کنگر سیم و سوم بهر یک کنگر سیم چون آن گواه شدند حضرت پاشا که آب افتاد که مل سید اب
بجانب کنگر سیم کردند و هر کسی که بی آبی برده بود او را در کور کردند و هر که زنده بود سید اب کردند و او را
دار نماجا کوچ کرده در بهر سید اب و در تمام بهر سید اب فرود آمدند و غلام بهر سید اب رسید و در آنجا منزل گرفت و
و بعد داخل مال بود و بعد از آن زمان بهر سید اب مال بود و شش ماه بعد خود را گسیخت و از آن کی سوره سال داشت

دست نژاد گنجینه خود ادر آب خفت و می خفت خبر حضرت بنا ده رسید که کاروان می رفتند فرمود که اگر
درخت می آید خوب بود و در آن خبر حضرت بر وجهی نشاندند آن روی آب می است ادر آنرا کشید و بگویند که
کشاد زفته است اگر از دست نوازند گوزن را بگیرد و از درون جوی خاک بر وجه گوزن آید که می آید و خبر خود را بد
انداخت و عرض نمود که یک آن بغیر را باشد حضرت فرمودند اختیار دار و باقی را قسم فرمودند که گوزن را بگویند
شناسایی بود و او سر سبد عرض گاه ششم که فوج باب را حکم شد که آید و بگیران فوج آید که در جوی حکم
حضرت رسید آن گوزن را در جوی ساخت بر سر کار آید و نه حکم شد که یکی از چهار را بر سر جوی حکم است
گرفت باقی اسب قسم کرده و دو قسم از اسب بیخ خاک می سپردند یک حصه بر یک کانی حبید و بگویند که آید و نه
دوران تیغ از حضرت اکبر حلال الدین محمد فقهت آید و بعد از آید و در آنجا کوچ کردند و منزل منزل در آنجا رسیدند
و در آن برای بخوبی یک نگاه میدادند که اگر دشمنان یا کسی بکشد یا مردم خود را بکشد و غیره و بگویند که آید
آن تهر و انص عقل تعبیر کرد که از مردم حضرت که برای غلبه خردن می رفتند آن مردم در آن می افتادند
بزرگ و کوچی می گرفتند و یک و نیم ماه بنشیند و از بی غلبه بر جاک در آن جنگل درخت سکه بود
نعم آن بود و خوردند فصل دهم در کوچ کردن حضرت با و شاه فدا آید با و دویم در راه گشتن
افراد و بعضی مردم ملک شدن از بی آبی جوی درخت سکه و بر سر هم در آن بن مانند درخت
در جنگل سکنه امید میکنند بقتل و در نظر می آید که سر حد حبید و لایت آید و نام آن در راه بود
در و بنش را آید و حضرت بخوان فقهت سبند حکم فرمودند که مناسب است که در آن فقهت و بر سر جوی کوچ

که هم در بنامشید که من طهارت کرده بیایم حضرت بشاوه طهارت رفتند معجم فرمودی هر کس که
خود را می شنود روشن بکشد تو را یک یکی حضرت بشاوه خبر رسید که ایشان می فرمود حکم شد که طلبید
طلبیدند متعاقب می رفتند حضرت بشاوه خود متوجه شدند و فرمودند بیاید اندک چاره نماید برشته که بعد از آن
حکم شد که معجم بکشد را نگاه دارند که ترود چون شالوده اگر رفتند ترودی بکشد نیز علاج نماید
کوچ کرده روان شدند یک دست آورد نام از واهی بیکه که سر را کاروان است که رسد و غیره از طرف
دیهم فرود آمده بود کاروانیان خبر یافتند که حضرت بشاوه می آید کاروانیان بسیار غم و غمزدون
بار بود و پنازیده است و نامی خود گرفته که خستد آنچه بشاوه و دست نشاند حضرت بشاوه افتاد و در منزل
نظم کرده با سوگواری تمام اوقات گذرانیدند و بزم نماز دیگر بود که آنجا کوچ کرده است و آنچه
نمزل نمزل می نوشتند کفایتی تمام فرستادند بمقام مورسیند و آن بزرگوار سر حدیست و در آنجا کوچ کرده
رسیدند که آب پیدا نمی شد کردی حضرت بشاوه از آب خالی حضرت بشاوه از چاک چوین فاسجی
فرمودند که درین آفتاب هیچ آب نیست جوهر غرض معبود می است بعد از آن گفتند این آب در آب شیرین
آب در آفتاب بود و در کردی حضرت بشاوه بر تخم بعد از آن جوهر انما من معنود که حاجی عجب است این آب
و شنب راه برویم که اگر احدی در آن نعم حال ندهد ازلی آبی چگونه باشد بعد از آن آب در آفتاب
بتو که خواهد آمد در آن شدند و وقت صبح که گذشت که آن آب رسیدند و آنجا فرود آمدند و آنجا
گذشته آن روی آب زفته بود که با کوفتن از چغل برآمده و در شکم افتاد و هر چه در شکم افتاد و در شکم

بنما میدهم و خطبه میگویم تا شما بماند و مرا متصرف شد و گفتن وقت نبود در روزگار خیرت به ایامی
مصرف شد حضرت دیدند که از او وضع بود و پیکر او است بنمایان گردانند و مرا استعطف بپادشاه لایزال
آورد و برای پیکر که بایست که سبب بود در اینجا فرود آمدند حضرت پادشاه فرمودند که در جواب آورده
چون که ضرب جنگ درون ملک کنی نه از انوارت و اینجا شورش باشد تا گفتند اول از جواب
شد آنها نیز که ضرب جنگ را کردند و بر می که در اوان آن پادشاه با و با و در آن نشسته بودند حضرت
پادشاه و مرا از اینجا بدیدند و مرا از انوارت و نه سینه فیم از انوار این یکی آمد و سبب که ضرب جنگ
که مرا با و با و سبب که بدیدان را در فیه آورده و بدیدان میان حکم فرمودند که اگر کشش خود را می داند
روان شدند و مرا می پادشاه یک پادشاه این گاهم و پیش کشش حضرت کردند و یک پیش حضرت
بمنزل خود آوردند و راجه نعم عرض کرد که این سبب باین بند عیانت شود و این سبب با و داد و داد
از اینجا گرفت و در نهایت فرود آمد و مرا و حضرت گفتند که این مرد خوب است و او کشید و در میان
برای او داد و گفت که این سبب را این که پادشاه حضرت رسانید و بجان کردند و در روز و در میان
گرفتند پیش پادشاه و فرمودند و مرا از انوارت و مرا که کس صاحب این خانه نه خون در دامن او و سبب
آوردند که فضایل یک می خواند که برادر خود منم یک این جای برادر فرمودند که اگر سبب برای خود را می
و در آن شدند که منم یک می خواند که برادران می خوانند و تمام ضرب حضرت را به پادشاه رسانیدند
این بنبرد و سبب پادشاه حاضر بودند چون می شد حضرت پادشاه و سبب می فرستادند و حکم فرمودند

م و در این

بهر نه بدر آمد هینکه رسیدند و اسال از شاه حسین فرمود آمد بود بنه لغارت رفت بعد از آن حضرت به شهادت
نزد شاه حسین فرمود که در غایت سباده و خنجر کندش را الله اعلم بهای بنه خنجر است که شهادت را چه کسی کرد
که ملا خنجر هم انقضی نمود مردم هرگز نمانده رفته حضرت شاه و مقابله میکرد و دادند امیران حضرت شاه
که در کد را بستند و در باغی کلان بود از این سباده گشتند بهر که سباده قندار بود و جمع فرمودند تا که هر دو
طرف بر این نخواستیم رفت و یکایکشان رجوع خواهم کرد و روشن بگویم که هر دو فرمودند که ده دارد هر دو
دیده را بتیازد از یکا و گویا پیش آورده و جهش سباده کنند تا از آب گشتند بودیم و جمع کردند و
گذاشتند بود که نزدی یکایک در دغل خود و در کرده و قواش حسین فرمود اندر آتشند که هر دو
زور فرار میگرفتند که خود و مردمی آمد و کسی از باقی نماند بهر سباده مردم فرات حسین گرفتار شدند
بهر ضلالت از شاه نامی حضرت شاه و گشتی از نزدی یکایک طلبید که شما را چه بود که از این سباده
با شاه بدو نامل و عیال ایشان از آب گذاریم نزدی یکایک آمد و امر گرفتند تا که عیال و مردم
کسی است که این حسین بگوید بعد از آن نزدی یکایک عیال آمد و بهر ضلالت شمشیر کشیده اند که قصای
نزدی یکایک بهر بر شد مردم در میان آمده جدا خنجر این خنجر حضرت شاه رسید چونکه نزدی
از امیران کلان بود از برای خاطر عوی او حضرت شاه فرمودند که دستهای بهر ضلالت خنجر را بچندید و
برند خون نزدی یکایک احوال او را بدیده و ستمایش را گفتند و ستم و بزمهای نکویش بنید و سر او را سباده
و دلا خنجر و دوداع کرد و اندیم بهر حکایت با و ما را حضرت شاه حسین فرمود با و ما فرار داده که خود را

کبشتنی در بر شد و او ان شدند فرزند اهل کوچ کرده بجانب قندهار و حضرت بشاد و بنام بکر که قبل
لبنین زد و آمده بودند و فرزند ابابکر و مادر او مقام بکر که رفته از کوچ کرده و تمام جوان رسیده و تمام
سواران بر غنچه از ارامی به حسین بود و سبیل جانب از قلعہ بیرون آمد ارامی حضرت بشاد و بکر فرزند او و بنام
از ارامی کردیم و بیکدیگر در قلعہ در می آمدن فعل او و در قلعہ در می آمد حضرت بشاد و همگی که بکشتن
و شب در آید بر غنچه بکوزد و از ابرکت در قلعہ رسیده ارامیان حضرت بشاد و آمده اند علی الصبح
حضرت فرمود که قلعہ را قبل کرده و هر چه ای بجای زور آورده هر چه گشایافته کنده چو ارامیان از این
گرفته بودند چه کنند و بگویند در می آمد که قلعہ فتح شود و بر شمع علی باب عزای تمام شود که حسین
فرز پانزده گزیده از غنچه این ارامی آب فرو داده است پانصد سوار همراه بنده بیدار اند و از ارامی در
بناخت در اعم خود و کشتن ارامیان و فرزند ارامی و فرزند ارامی و فرزند ارامی و فرزند ارامی و فرزند ارامی
بر چند که نزد او کشته شدند که همراه ارامی کشته شدند و بنام حسین و بنام حسین و بنام حسین و بنام حسین
صادق شد که ترویجی باب و بعضی کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند
فرز بکشتنی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند
ارامی حضرت خرمی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند
و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند
کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند و ارامی و کشته شدند

بندال منوچهر بنده چهار روز بمقامی که مرزاگادمانا فرود میسند و مرا استقبال آمد بهای موسی حضرت
منصرف شد و در روز در آن منزل در گرفت و در میانها نظر بآیه آورد و در سووم ایجا کعبه کرده مرزاگادمانا
را در میان منزل که بود نگاه داشت فرمودند که هر چه مرزا اقرار گرفت باید تو حواسم تو بر آنی عمل حواسی که در
روز در آن شدند بعد از سه روز و مقام ثابت رسیدند و دو که موسی آرد بسند ایجا بن مرزا بندال فرموده
که خبر رسید که حضرت بآیه دست گرفت آورد و مرزا بندال استقبال نمود و پیغمبر موسی فرستاد شد شب
تمام حضرت باو شاه در آن منزل خود آورد و در میانها نظر حضرت بآیه آورد و فصل مهم در کجای آن
حضرت باو شاه در این منزل عقیقه عمریم کمانی حمیده باو پیغمبر باز گردید و در جانب راج یک روز و
مرزا بندال هم حضرت بآیه کرده بود که نظر مبارک حضرت بآیه عقیقه را ایجا جده حضرت بیکم
فرمودند که این دختر از آن کسبت اتماس نموده که این دختر اخوند مرزا بندال است پرسیدند که عای نام
شده است عرض کردند هنوز در حساب حکم شد که این قبولیت میباشند مرزا بندال را این سخن خوش نیامد
و موسی خود بر پیغمبر گفت ایشان بدست می نیامده اند بلکه خدا می آمده اند اگر این ما عقیقه ما را ایشان
خواهیم شد و والده مرزا بندال دلدار پیغمبر مرزا را سرش تو بیج بسیار کردند که گستاخی حضور بآیه موسی کرد
تو حضرت بآیه کردند و در کس مکانی را تو بنده بودی عرض مرزا این سخن خود بآیه می آمدند که حضرت
تعرض کرده آمد و بختی سوار شدند و والده مرزا بندال در کای حضرت بآیه نمود و در منزل آورد و در آن
مرزا بندال را فی خست حضرت بیکم را بفرست بآیه موسی کرد و تخمه خوانده سپرد و در ایجا کعبه کرده

مقام سینه در بنام حسین فرزند و آئینه که او خلع حضرت بشاد می خواند و پدید آمدن این
حضرت بنام بن خضایی کرده اند و از سل خوار بخون بود و بعد از آن فرزند اهل احکام فرمودند که از آن گدا
در مقام پت فرود آمد و از آن مقام سوانست با و با خوار را احکام شد که نواحی میباید از یک سو است
و قیصر یک با یکی و دیگر هر دو را احکام فرمودند که با یکی گری بنام حسین فرزند اهل احکام شد و چون
این بنام شد حسین فرزند اهل قیصر شد و بعد از آن خضایی حضرت شد و در میان در میان گدا
از آن قیصر در از و با خضایی کن که تا آنکه او کنیم و الله و خضایی کردند که او می بود و خضایی از آنجا
خبر روز از آنکه خضایی بنام فرزند گدا بود که گدا را با آن اسمال کند شمار و در آنجا شود که مقام
راج آمده و از آن بنام خضایی فرزند قیصر یک سو بود و با خضایی از آنجا که بنام خضایی
بنام یک بار ماه و گدا خضایی و با یک قیصر شد و یک قیصر خضایی از آنجا که بنام خضایی
حضرت شرف شد و قیصر یک سو که از آناس نمود که حضرت شرف بود و از آنجا که بنام خضایی
بر می داشت اما چون بنام فرزند خضایی از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی
که در دم بنام خضایی از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی
حضرت بنام خضایی از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی
با یکی گری بنام خضایی از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی
زین حسین قیصر و از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی بود و از آنجا که بنام خضایی

علی الصباح از آن منزل کوچ کرده بجا خطه ملتان و آن شش و شش کرده از خوشایند فتنه بودند که از سببی
اگر در کشید باشند در آن راه نهند و بپشت در راه است که در آنجا جدا می شوند یک به یک و یکی
بجانب ملتان فرز کامران بنبردان راه رسید حضرت بناده خوانند که این راه است ملتان بخود فرزا
کامران گفت درین راه اول مانده بجم بعد از آن شما بگذرند حضرت بناده را این سخن خوش نیامد امیرالوفا را
بزرگ بود رفت و فرز کامران را تفهیم کرد که سینه کردن مناسب و اول حضرت بناده و در آن شش و
از آن شمار در آن خوانند فرز قبول نمودند حضرت بناده است و در آن راه رفته بجانب ملتان بودند
فرز کامران بجانب خود آخرا لام و از آنجا کوچ بکوه و بیابان رسیدند چشمشند که ندانند فرز را و با ناصر
فرز او سیم حسن سلطان با بلوچان جنگ کردند و راه ندادند که بکرات ببردند حضرت بناده و در آن
نزول فرمودند و بعد از آن خبر آنکه نه مقدار است کردنی فزونی در آنکه خواص آن جنگ می بد فرار دادند که
جنگ خوانم کرد بعد از آن خبر رسید که انحراف در میان فریقین شده گذشت و خواص خان بجای خود آمده بپشت
نمی آید و فرز این مدکور را چون میسر نماید که بکرات روند آمده بجای بسوی حضرت میسر شدند و باقی
یکدیگر از آنجا کوچ کرده مقابل مقام آج فرود آمدند و فرمان مقام را می شنوی بنگاه اردان کردند نوع در دلمه
و چهار فیل فرستادند و نوشتند که خطاب خان جانی بنویس که باشد در آنجا رسد و غایب باشند از آنجا
بخشوی بشا الله بفرز بناید و شنید فرستاد فصل ششم کوچ کردن حضرت بناده از مقام آج
بجانب بلخ چون بخشو بنگاه گشتند و فرستاد حضرت بناده از آنجا کوچ کرد و فرز آنرا را حل کرد

[illegible]

کامران از بجا خود نوشت شبیه خان که تو بجا عهد کرده بودی که صلح خواهم کرد شبیه خان نوشت که
که بکدام وقت صلح می خوانند از کجا تا کجا رسیدند صلح قبول نکرد حضرت پناه فرمایان امر اطلب نموده
مشاورت نمودند که چه باید کرد همین قرار دادند و فایده خوانند تا کجا به دایره من لبت خایه فرود آمدند و از
سدال و بعضی امر اعلیٰ کرده حضرت پناه عرض نمود که مهم فرمایان کامران اکیسویا بکارتان که کدیل
یکجان شود و دوی پروتا که تا تو بنیم کرد حضرت پناه این صحبت قبول نکردند که برای این متناهی بی پای
برادر خود را از جان یحسان نمی گنیم نصیحت فرمود پس کانی بنبر باد آوردند که ای همانون بنبر و برادر بنبر
که در میان برادران کشت کشنی یعنی در بد نیست نشوی پس سخن حضرت پناه ای بابا سید ایمن حسین
ناش بشته از من نمی آید فضل منقسم روان شدن حضرت پناه و در امور رسیدن آج حضرت گفتن
فرمایان کامران بجانب کابل رموض سید این میان فرمایان سباحت را و کشنی خشنه بابت که خود
کوچ کرده روان شد بعد از آن حضرت پناه کوچ کرده منزل نمیرل متوجه قصبه برآوردند چون در آن مقام
رسیدند وقت صبح بود که جبهه که فرمایان کامران با جماعت کشته خود با سلاح بر حضرت می اندازد حکم
شود بیدگان بنبر سلاح بپوشند فرمودند که ارضایت نیست گفتند بیاید چه می شود بیدر فرمایان کامران آمد
بکشت کشنی بود که التماس کرده بنده اران یوم که در سندان آمده ام قرار گرفته ام که بی پی نهم
و کوثران با سبابتان آید اگر عازت بشد و کابل رفته و سامان مردم خود کرده باز بخت خواهم آمد
حضرت پناه فایده حضرت خوانند و در حضرت فرمودند و خود را از آنجا کوچ کرده از تراره فرود آمدند بنبر

حضرت پناه کسی افروزد که اسب این ایوبند بر حکم حضرت آمد گفت که اسب من را بدو جرسه و او را بجا
بناد و ده اسب بناد و یک نشین پیش آمده این سخن را بجهت معلوم کرد و حکم فرمود که اگر در آن بناد
بر حکم فرمان حضرت گردن زدند سر او را بریده بر بنده بستند و تمام کشیدند و گاه در آن گاه در آن
خوف افتاد و بی بر جای گداشتند و غمان خود را با دلی کشیدند از این مقام کوح کردن کرده
و در آن کرده افتد مثل اسب که در آن مقام رسیدند حضرت پناه هزار اندال را بجهت کشیدند
و در مقام با چو را فرو کردند چو که غلبه آب بود و شنی پدید آمد بی شمع و لوح که کشیدند از آن چو کشیدند
در آن شدند و شیخان در مقام حضرت دلی بود و فوجهای بود و فوجهای بجا کرده در آن آمدند
حضرت پناه است و فوجهای بلند رسیدند و فرزند آن نیز در حالتی آمدند و فوجهای غمان در آن رسیدند
حضرت پناه هزار اندال را بجا کشیدند که شست و خود بدو هزار اندال در خطه لا مورد رسیدند و در آن
دو تن عسکری فرود آمدند و یکدیگر بر سران را حکم فرمودند که هزار اندال در مقام حالتی است پناه
بالتفاق یکدیگر باشند تا بنزد من مغیر یک که کناره آب کوئیدال فرود آمد و فرزند آن را کوئیدال
گفته باشد و برسانه مغیر یک را اخصان همین آن کوئیدال بود و عرض چون حضرت پناه از آن
در لا مورد بودند و درین اثنا خبر آوردند که پی از پیش شیخان می آمد حضرت پناه از آن بجا رسیدند
که بجا به نیم فرار دادند که درین اثنا که مرزا کاخران فرستاد مغیر یک و حکم فرمودند که از مغیر یک است و است
در آن باغ حاضر آمدیم و خیانت کردند و از شیخان آمد و در میان از او پی کجی کرد و از حضرت کردند و مرزا

انجمنی مرزا عسکری آمد الناس کرد که خبر می شنویم که مشیرعلی سرخند کرد راغب روان کرد است
حضرت باو شاه خبریده سوار بر دزد مردم از غیب خوانند آمد اگر این عا کوج کند بنده است مرزا عسکری
مسلح نمود حضرت باو شاه را سوار کرد و غوغا و شوت و شکر افتاد و خفق و ذرا بی بود که چند
کار خواهم کرد که محکب کسی دستگیری نشود نه پدر پس نه پسر نه برادر نه پسر نه کسی که در گوشه خود را
پنهان دیده میسرستد یا را با و باران گرفت و آن ملاکت کشید که خلی بی حل علامه از آن روزها خود
نگین دارد و قوله تعالی یوم یغفر للمؤمنین یغفر الذنوب و الاید و صاحبه و بنده گویند خوشتر از نسب صیت
آه زان نور که از مهر و فایانیده عاصی از بهمت و از غمزه جان نستانند چون حضرت شاه
دیدند که مردم سیدل مصعب از غمزان کشیده ایستاده شدند ال و با و ما را ضرورت می یاب و محال می یاب
که بودند حاضر شدند حضرت و فرمودند که مردم از اوم شام و عراق از سر حجاب در و کلا در این حضرت را بودند
بعضی در جنگ جو گشته شدند و بعضی در جنگ فتوح باقی که ماندند و در بیجا عارت می شوند بنده است که
بجمل روان شویم اگر گشته شویم راضی هستیم و فرمودند که مردم را فرود آرند و چندین سیدل کنند که
آنها قرار داده روان شوند آخر الامر قرار داد که حضرت شاه به بدو همیشه روان شوند و
است مرزا سیدال و حجت مرزا یا و ما را ضرورت می یاب و محال می یاب بنایا که مردم توانند
هم و تود روان شوند که حکم شد که هر کس از حضرت شاه همیشه روان شود از امر او سید و
عارت کنند و برین اثنا یک منزل آمد حضرت شاه و در و ضرا که شاه هم از حربه و کلاه گرفت

که آن امر را می شنیدند مضی با مضی حضرت بنا بود اگر چه رسیدند و محله سید رفیع الدین ^{مردود بودند}
بعد از آن بمزار اندال حکم نمودند که درون قلعه آری والد خود را عمل فرار کنند آن که سید رفیع
از خرابی مغیره بدر آید بمزار سید رفیع الدین چون بان در خبر پیا حصر و آید بنظر مبارک در آید در محکم

آنکه حضرت سادات بنیاه صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند من دار جا حکم بدن ^{ایشان}

نماز کردند بعد از آن ابراهیم علیه حضرت بنیاه عرض نمود که ما دنیا جوی بدست باز کرده شد
پادشاه است که در آن شوند اسب فرسوخ پیش کش کشیدند و ناخمه خوانند حضرت بنیاه سوخته

منوجه سیکری شدند و فرار اندال بنیر در دولت ایشان رسید از جمله خرابی که فرار اندال آید در
که فرستادند بر صعد بود حضرت بنیاه که در آن وقت صبح بود که حضرت بنیاه در بن فرود آمد مکانی
نشسته بودند که از جانب کوه سیکری تبری آمد بعد آمدن تهر فرار اجید قشغاری منتهی است که کاردار

سرای خیمه تیر نجاب کوه که در وقت که سر دروخی شدند و حضرت بنیاه از عرض خود که حاجی خیمه فرار
شده توجه جانب بخیره شدند در ملائمت بمزار حضرت بنیاه از مردم و اصحابی حاضر بودند فرار

خیمه قشغاری و خدای دوست و مزار ارشدن بیک و مرید مار و جانده خیمه کاران سر و خیمه نشسته
فرمود علی بنیست از حضرت بنیاه در آن است حضرت بنیاه و فرمود علی بنیست که در آن
آنگاه ششم تهر این بود که کما کشته میشدی چون از تو این شیر درین وقت و از جدا شد بر روی بنیاه
بنی فرمود علی بنیست در وقت حضرت بنیاه و حضرت بنیاه چون لب بدو بعد بخیر یک گم فرود آمدند

بنی ای ای

امیر المومنین محمد خلیفه السلام با کمال جهان آرا می بهضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را در محراب
فرمود که ای فرزند حکم علم بران و لایزال بود که واقعه شد باید که ای فرزند دست منجم مبارک تو بجای
میلان و بعل سر از مرگشته بودی در میان ایشان افتاده است کشتن لفظاً تا ببارند و برو خود میرجو
مالید لفظاً فادری بمتنا علیه دست نو دست خوراند و چندان زود جواب کشتن غصه بر آورد
بکشتن ازین پس تر افتخ و نصرت است امیر المومنین محمد خلیفه السلام انجمن کرد و مبارک آن در شد
حکم حکم لایزال جل جلاله و چندان فوت یافت و دو التفار حمیدی علیه السلام که بشد و در کمر برید
در افتاد و چنانچه برگ در ره برگرفتند ان افتاد و هم چنان افتاد و دو التفار چنان زد که جو با خون در آن
العرض برید یعنی گرفت و از خوف جان و ترس امیر المومنین محمد خلیفه السلام در غور می نمیدی افتاد و باز
امیر المومنین محمد خلیفه السلام از آن عور می بر آورد و در میان بکشت پس ای برادر اقبال و در بار بوف
است بر مردمان و عار بان شده اند و قوه تعالی بکشت الایام ترا و هم این الناس که در خضر
باش و با برادر خود و فرزندان و ما جمعت خود و مرزا با و ما ناصر و غیره متوجه بگردد شدند چون فرستیدند
رسیدند که در آن راه گرفتند قطع طریقی در آمدند که ما قاه بنیر با و ما ناصر فرار رسیدن بن بکتری رفتند
که شما متوجه بگردد با شد با آنکه من زخم خود را بندم و مرزا اندک آن این سخن جز من نباشد و ما ناصر
با و ما ناصر جواب در شگفت نبود در زخم عسکری سپید چاک خفت ایشان گفتند که این عسکری
باش و آن فلول که دریم این گفت و با می چاک خفت عسکری را در این خبر حضرت با شد فرمود که در

بسین در مشرق آمد برید لعین : و درازد که سوار و چل بر از سپاه و به البدر قبل معالی المومنین محمد جعفر
 بر از مرد و دوست قبلان از امیر المومنین محمد جعفر علیه السلام یک حکمت و چون برید لعین
 جعفر را بدگر کشید درون قلمه مشق در آمد و در درازد و راست تمام شب دراز رفت و بود در آن
 طبعیده و درازد که سوار سپاه و قبله خود را نام زد مردان کرد چون مردان در بل المومنین محمد
 جعفر شد و نشان بر آن سکه افتاد چون شب برید و دو فقره بر خود کشید و جمله آورد و
 مرد و سجد فلان را بخت هم چنین چند حکم کرد چنان از آن کشید که عدد در آن احدی جان
 بداند که برید لعین قبلان را گرد برد و در دمانگاه امیر المومنین محمد جعفر علیه السلام در فلک آید
 نزد یک قبل رفت چون برید آمد جعفر قبل محفلت در یکجا کشید بر امیر المومنین محمد جعفر
 علیه السلام که دارد دست و پنجه مبارک ایشان با شمشیر برین افتاد و بر او تبر دست چو چنگ کشید
 و کشید بر علیه افتاد از او زارید و فرستاد پیش برید لعین مرد و آخر الامم فرار دادند که امام معصوم
 می خواند که مردان در بر برید لعین برای از آن امیر المومنین محمد جعفر علیه السلام فرشت بر خود
 بلند خود فرستاد و علامت شب ایشان رسانید که در فلان در درازد و فلان و امیر المومنین محمد جعفر
 علیه السلام خواند سوخت الهی خواند مسند شد و باید و کشید بر بر لغزان خدا مبارک است
 جل جلاله هم چنان که امام معصوم را از برای یوسف بر دروازه آورد و بدید که بر او را کشید و در آن
 بسیار مدد کرد و در غرض خود که از امام معصوم چه کنم که از میان دست شمار نمی شود و در آن
 امام المومنین

کافور بنی است نه سوزند قلیار القلم آرد آب بکدر آن قلیان بد گوشت که بنی غرق حوضه حوضه
کافور باشد عرصه نمود که قلیان می خواند که کافور غرض که نه بنی را ندان می داند ازین سخن بخت
شسته کشته قلیان را بجا مل کرده کافور آرد در آب زاحت خوب بپاشی آرد قلیان آرد آب را بکدر آن
خواجگ کافور آرد سی می خواند و نموده که چون آرد فرود آید می رانند قلم که بکدر آب روم
و بدیم خند بنی فریاد در آری آرد و در قلم می آرد که لغز صاعقه در عیان بر افتاد دیده و باغی خود آرد
ما را کنار آب آرد و آب پیش کش آرد سوزنده نموده که در آید و در آید قلیان بد گوشت
پس آن با بیا بیا که می خواند و در آید و در آید که در آید و در آید که در آید و در آید
در یکجا شدند برادر ما را اندال با قلیان می خواند که در آید و در آید که در آید و در آید
اندال آمد در ملائمت حضرت بشا و شرف شد که در آید و در آید که در آید و در آید
شد و بود که کام موجودات عالم را پیدا آرد و می کنی فیکون الحمد لله علی کل حال حضرت بشا
شدند القیم بر این چنین جبر باشد که در آید و در آید که در آید و در آید که در آید و در آید
چاره نیست قوله تعالی اذ اجار اهلهم لا یساخترون من عدله لا یتفقدون و اقبال او با لوفت
موقوف است خدا تعالی جل جلاله حجت که خدا می بخورد بطور است و در موضع است که در آید و در آید
فضله المومنین محمد خیف علی مرتضی عنوان الله علیهم جمعین و در آید و در آید که در آید و در آید
جل جلاله بر همه امر عالم است چون محمد خیفه نسبت انتقام را در آن خود بر المومنین جمعین علیه السلام

دادند که از پس جان از آب گذشته جنگ می کنند معین الهی است و دیگر ما برید با هم زور نمودند که از آب
 گریخته نماند خود را بسجده کرد و عجل جنگ نخواستند و چندی پس به دست و دست
 نزار اندال مسکه را مقابل حایل خان پیشتر خان و دست چپ برادر اعظمی مقابل حایل خان بود و کفر تمام
 بمقابل افغانان و دیگر گشته بمقابل و مبارزه جان می بخشید که در روز بیست و دومین جان سپید کرد و رخ
 که جان داد و خشم خاندان دروغ نه و پس کما زار بودند که حضرت پادشاه عالم به خبر سپید زار اهل
 غم نه مقابل و آتش کوه و عسکری نزار افتاد و آتش کوه و عسکری نزار افتاد و خاص خان شد و در هر
 نزار از حیدر علی که در آن خیمه فرستاد تا قتل با می کرد و بخت بد حضرت پادشاه حکم کردند که قتل را در آن
 شده بود که در آن کجا یک نفر است خورده یک شخص سیه پوش آمد و در آنجا پادشاه که در آنجا
 خود تاختی که الک الک لولی الک الک تبت و تبت الک الک تبت و تبت الک الک تبت و تبت الک الک
 علی کل شیء قدیر چون در می و غسان ارادت به قدرت باری آتی جلالت هست و الله اعلم بالصواب
 قوله العالی و الله غالب علی امر و کلین الک الک تبت و تبت الک الک تبت و تبت الک الک تبت و تبت الک الک
 که با غم خشم ماند جان ماند جن نهر نهر ماند حضرت پادشاه بخت شاهی نزاران کرد و در آن
 و فتنه در بجانب دی که مردم افغانان گردانند آن که در گردن خود شمشیر شاکان بود که شخصی آن را گفت
 که در دیه آورد و قبل سیر می که در فتنه فردوس کانی ماند و چون در دیه یک نفر بود که در آن
 که در دیه آورد و قبل سیر می که در فتنه فردوس کانی ماند و چون در دیه یک نفر بود که در آن

تفاوت در بیان اصحاب نبود سخن او را قبول نمودند و او را احداً میگویند جل جلاله منافع آن خوارند که این
مقالات حضرت پادشاه فرمودند که منصفی یا منصفی اکنون فکر در قضاوت شرعی و جادوهای آن باید کرد که صاحب
آورد و بازی را در سخن پادشاه و کار بار تا اینجا رسید که اگر یک فتوح تصرف شده مرزا این سیر را عجز
دارند که نصابت الهی و اقبال پادشاهی درین بار و لایق و جان سپاری نمود چنان بگویند که خود را از آردم
بهین سخن فایده خواند و فرار دادند که معنی ماه و لفظ در این نشان خستمانه السیاد که بنده از اکابر آن
عرض کردند که پادشاه بدو در پی محبت باشند و این حد را این بنده خود را با کار میجویند
که او بمن جهل کرده او را باید انتقام از او کشیم شما در اینجا باشید آخر برین گفت که مرزا اکابر آن
باشند فصل ششم روان حضرت پادشاه بجا نشیر خان کرب و رجیمت جنگ چون
مرزا اکابر آن را در خدمت کردند پادشاه منوچه شدند و الهی پور فرود آمدند و از نجاشه مرزا این را در حوال
کس سپا و سر و بانجشید و سامان و آب دیدند و در آن مرد مسلح بیرون توپ و جاق سوار بقدم مرزا
را از بجا با کمره محبت نمود و خود کوچ و کوچ روان شدند چون مرزا اکابر آن با کمره آمدند ایشان
و مرزا الیقا و بعضی دیگر مردم عیان کن در آن کمره بودند مرزا ایشان گرفته بجانب لایق روان شدند و بنده پادشاه
منوچه شیر خان شدند منازل مبارک در مقام فتوح از آب گناه فرود آمدند و شیر خان در مقابل
که غرضش را اجابتی از این که نام پیران نشسته و در وسط بود که حضرت پادشاه بدو و اقبال بجا بنشیند
که این بنده در رکاب سعادت خواهد بود تا انتقام از مخالفان کشیم حضرت پادشاه این محبت قبول کردند

گدازید این سخن بسیار است این رسیده پیش کش او قبول کردند ملک بن مرصع که گفتند غمرا
 کامران خراسم داد از اینجا کوچ کوچ بکوه البره آمدند مرا کامران در باغ فشان بودند که پادشاه رسید بدو چون خبر
 ترغیب آوردن ایشان بفرز کامران رسید و در غلخانه رسیده ملک کردند پادشاه را سب فرود آمد و
 در آن گرفت و در هرگاه و فرزندانشهانی نشسته بودند فرز کامران غرض نموده پادشاه را چون از راه
 و کوفه را زنده چون رفت که بدو نجات خود نرسند و گفتن فرزند اهل را بجا نماندند و در راه اهل در راه بودند
 فرمودند که شما را دور ایستاده باشید خبری بوی نیستید که او باید پادشاه بدو نجات خود داده و گفتند که شما را
 گمان سینه بود و در الوعه خود و دست نجات نیت آمدند و بن دست حکم خود را زنده بیدار آورد
 از سر رفت آوردن ایشان فرزند اهل و بگذاختن خبر فرزند او فرزند اسکری تمام شدند و خبر نجات را اطلاع
 بگدازان حضرت پادشاه و در سلیمان خانه در باغ مردوس مکانی مجلس خنده روی بسوی فرز کامران آوردند
 فرمودند که شما نصف باشند با فقید را یک نیست فرزند اهل که باقی باشد بود و صحبت فرز کامران از
 فرزند اهل رسیدند شما که حضرت پادشاه مدد کردند و در گذشتند سبب بود فرزند اهل را خود
 جواب داد که خود سال بودیم و امرا مثل اید یک خسر و کوهکاس و حاجی محمد لوی مراد را می آورد از راه
 بردند گنجا خود را بآرام حضرت پادشاه فرمودند که خوب گنجا را مرا کامران بخشیدیم می باید که این بود
 کسی سخن شما را گوش نگذاری که مردم منافق می باشند که در صحبت حضرت سبب است و صلی الله علیه و سلم
 که سر منافقان بود و خبر نرسد از مخالفت منافقان و میان اصحاب اتفاق است و از آنکه در صدق

در میان صندوق فیصل میر اندازی بود که حضرت پاشا به تبریکت دست مبارک ایشان رسید چون برگردند
 که تبریکه از بی فیصل کشید تبریکه چنان غرض شده بود که هر چند زور کردند اصلاً پیردن که در آخر همان لوح
 را گذاشتند و در میان یاران آمدند و از یکدیگر کردند که شاید جمله کنیم اما از باران هیچ صدای دلیهری نپایان
 تمام لشکر را نیز در بر کرده بودند همه برین اتفاق گردی آمد چنان سب پاشا را گرفت که دست ایشان
 صحبت تمام بر سر خور و بقوت سناوه سمیت چوینبی که یاران نشاند یار و هم صحبت نسیان شیدا
 چون حضرت پاشا به کناره آب آمدند گرد یار نام فیصلی همراه ایشان فیلیان را فرمودند که بر آن نشینید
 فیصلی بر آن نشست حضرت پاشا سب را در آب دراز وقت است بر تبریک ایشان جدا شد و برین
 مردی مشک دم کرده پدیدش داشت کرد که پاشا به مشک بگریختن ایشان شکست فرستد و پیر سید که نام
 چیست گفت تمام گفتد یعنی حضرت نظام الدین اولیا خواهد بود خبر پاشا را در مشک پیر کردند و بود
 فرمودند که ترا برکت نیست نم مردم بعضی در آب غرق شدند و بعضی که نشسته شدند حضرت پاشا را برجا
 بودند اگر آمدند و خبر آمد که سر فرستاد و غریب می آید و خبر دیگر رسید بنشین محمدان سر راه گشت
 مردم ازین خبر بیدارست و با و منور شدند و راجه پیر همان عرض کرد که سر فرستاد و غریب می آید
 من مبداءم حضرت پاشا به کشت روان شدند چه روش که تواند بمقاید تو افید ان شاء الله تعالی
 کردند که محمد در پیش ایشان استیاء و راه داد پاشا که کعبه کعبه رسیدند پیر تمام فرجه پیر
 کس بسیار برای پاشا به منتب کرده بودند پیش که همراه پاشا به آمدن حست اخر خبری نماند

خدا آن غلام شد که اول حبیب او خوانند که برسد و دوستند که عبرت خدا در او است و سخن بیازی و عجب خداست
 بل حلاله را خوش نمی آید و طرفه العین چه با ساز و نشینت و چون امیر المؤمنین خمره رضی الله عنه بود از خمره
 بگشت و در پورند خمره را به دوم و حبش و درک و معروض حبیب بود و حبش بر عروین خوشتر و آمد گفت ای
 این خمره عرب برای کس پر کرده اکنون من بکنگران بی اندازه جمع کرده ام و حبش تو آمده ام اگر تو برای
 و اتقام پس این عرب بجهت نام و که را خراب زدم هر چه می گوی که سوار از این که سمیت که کس را در آن
 تا آنکه بیک رسید و در ده حد فرو آمد حضرت سالت بنا علی امیر علیه السلام را خبر کردند که کشتی ای بی
 جمع شدند از زبان بکار حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برآمد که با اتفاق نفی این که کشتی
 عم خمره سبت و سخن عبرت خداست و در آن شد شکست و در آن اسلام نام و پس حضرت تعالی کرد
 است و در میان مردان غازی شده آمده است الفرض چون فعلت گذشت علی الصباح انصار آمد بود که
 خواص خان قنبر را پشت داده بر نماز آمد و نماز کرد و تمام شد و غایب آمد و در آن فرصت نشکر دم
 بفرست بنام خمره سوار شدند و پس جنگ فواختند سه کس کم و زیاد و الله اعلم جمیع شئونه و بداند که
 یکی فیصل از نه و می آید حضرت بنام و حبیب بر مکه نظر کردند او پیش بنام و سر خود در زبر کرد و در پشت
 یکی کرک علی دوم نهنگ در دست یکی تیغ بر پشت بود و در دست یکی تبر حضرت بنام بود و در
 و پس در گردانی بی تغییر بود چون بنام و دند که این بنام و در آن که هیچ کدام نه و آن را که
 جنگ کند حضرت بنام و خمره است کرک یکی تفرقه و خمره بی تا خمره و نیزه و بنام فی فیصل زنده

بعد و نیم ماه بکمال زور آمد و فتح شیرخان را گرفت و از آنجا کوچ کرده در چار و ست در آنجا
در فاصله سه چار کرده فرود آمد و جنگ بر زوره هر طرف شد تا آنکه مصطفی دیندار که با شیرخان صلح
پیش آنند و مصالحه نمایند با بر این مصطفی مابین آنکه پنج شش جلیل از اولاد وقت و طب
شیرخان اسلام حضرت شیخ فرزند شکر گنج رحمه الله علیه اجعت شش تنی پیش شیرخان فرستاد و شیخ
نزد شیرخان رفت نصیحت بسیار کرد و می بایست که صلح را بپذیرد و گفت شتر و آنکه قلمخ را را بندگان حضرت
با بیجا نباید ببرد شیخ موافق این عرض شد و در حضرت پادشاه نوشت که شیرخان بهر قلمخ را بگسلونی دارد
اگر از آن شیرخان عتاب فرماید صلح را بپذیرد امیر این پادشاه مصطفی دیندار که قلمخ را را بندگان
آخر همین قرار صلح هر طرف شد و فصل پنجم در شیخون و قتادون افغانان چون صلح هر طرف شد شیرخان
امیر خود را طلبید و گفت کسی باشد از امرایان که شش سینه بند و دیندار باشد و پادشاه را امرای افغانان
بسیار کس و بسیار می نمود حواصن خان قبول کرده عرض نمود که جوانان نامی و فیلد مست و دیندار و اولاد و غنای
شود و این که پادشاه هر دم و بوسی امکان خود کوشش کنیم چاره می یابد این کار است تا خدا می
جستارند که اگر از شیرخان شکست بسیار و فیلد ما را دیده کار از سر راه صحران از شکست خود مصطفی حجت که
کرد که در زوره و در جنگ شد شیخون اتهم بدو آید شیخ خلیل با شتر و زور که شیرخان را صلح آورد
بودیم آخر کار قرار گرفت امر از غار و بزرگ حواصن با جمیع تمام حجت شده از شکست را کرده حاضر
که هر کس نمی شود بکیم از اجاب و تقاضای البصر حضرت پادشاه اصلا در این گفتگو نکردند و می بایست گفت که

حکم شد مادی کنند که مردم بیایند خود را همراه برادران و از آنجا کوچ کردند و در دهم خبر رسید که
 امروز روبرو شده میان یکدیگر تیر و گلوله بود و بدل کردند و در سوم کوچ کردند خبر رسید که دیگ
 شکن برج قلعه خیار از ناحیه بودند آن در کشتی بود و اتفاقاً بر زمین با شمشیر فرود آمد مردم از جمع و
 پوشند و سوار شوند و در چهارم لشکر از آن پوشیده سوار شدند یکپاس دور کردند و یکدیگر رسیدند
 لشکر فرود آمده بود که از جانب شرف گرد و غبار می نشست پدید آمد خبر یافتند فرمودند که لشکر بید
 این چه گروه است زمانه گذشته بود خبر آوردند که شش بن میخاک کرده رسید خبر یافتند از امر بزرگوار
 که چه باید کرد فاسم حسین عرض کرد که شش بن خان آمرزیده نمرده نمرده کرده اند و آید و آید کردن
 اسپانش شده مامور سپاه لشکر تاجان شد و بر نه آنهمین تو در جهات بگردم که از اعدای بی قیادت و بی
 حریصه گرد مار حبیب شاه قبول کردند اما بوی بگای این بی حریص تبارده با اتفاق موی بگای فرمودند
 که خجک مجبور باید کرد و اصرار بر این نیست این سخن امر او سپاهیان که از زبان مبارک شنیدند بیست
 گشتند و لشکر فرود آمد و شش بن خان نیز در نهان به لشکر فرود آمد و قلعه محل خست و لشکر خود را خلعت
 نداشت و راه هر دو لشکر در آنجا مقابله نمودند سرز در جهات و جمل اسکندر در آنجا بنین می کردند و می شدند

لشکر شهبان قلعه چار و جنوبی را قبل دار و با قشوق شمر صف شده بود همه لشکر خود را طلبید و در بار

و چهارمین جمعیت ساخته سر راه گرفته نشسته است و را عسکر بی نصرت شاه شست کرد

با شاه کوچ کوچ از بنگاله روان شدند برابر بنگاله آن و بی آب و راه عسکر بی امر و ملوک و سواره

امده ملت کردند حضرت شاه تمام فراریان و امرایان طلب کردند و پیش نمودند که باید کرد

از آریاب که بر جمعی بیول بیاب و ملا محمد فرخ علی که موافق بودند و اکثر امرای بیگانه را می دانستند

نمی باید که شست است و در آریاب بر روی بیاب و جنوبی را بیاب و در جنوبی را بیاب و جنوبی را بیاب و جنوبی را بیاب

ان ولایت ملک و بی بیاید و میراث و سلج سید جمعیت نموده بعد از کمال جهات کنیم

موی یک این را نمی یافت در یزد و حضرت غرض که شهبان خواهد داشت و به چنگ کرده

که از آریاب که شستند و در بیاب خواهد شد البته از آریاب می باید شست بگویم از اجزاء انصاف علی بن نصر

قبول کردند و حکم نمودند که لشکر از آریاب بگذرد و بیول بیاب و ملا محمد فرخ علی نصرت غرض نمودند

این ای نصرت حضرت روشن شد عرض چون لشکر تمام از آریاب شست و کوچ کوچ روان شدند

نزدیک نیرنگی شنج می بودند که مردم خد بل حضرت خبر دادند که امر فرمودم از آنجا که در آریاب

فرمودند که چهار خبر بر تو از روی توانی در طلب کن فرا عرض کرد که با و از خود مصحح کنم که چندی تا بیدار
بگرفت عرض تمام شد هم چنان کن فرزا در این میان خود پرسیدند که از شما چه خبر طلب کنم از آن فرمودند که
خود مصحح کرد و بشما عرض رسانیم اما عرض خود این چنین بود که اول از فرا می پرسیدند از روی حسی است
بفرزا عرض نمودند که درین باب بیا خبر شرف چه می رسد فرزا عرض نمودند که خبری نداشت اما خبری از قیام
و چند تا خبر ناخوش چند نفر خارج از غوث مکتوب آمد اما فرزا این را میگوید بماند چون فرزا دیدند که در این
اینجا بماند و در غایب امر انجمن مانده میماند فرمودند که درین باب از استاد اتفاق شایسته بگویند و فرمودند
که درین محل حضرت پناه را بنشینان بفرمودند که دست و پا جان پیری بپایان بپایان میماند و فرمودند
سپاس بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان
فرزا عسکری را در پی امر پسند افتاد و حضرت پناه عرض نمود و حضرت قبول فرمودند و در مال بسیار بپایان
اما در نامی مثل فاسم قراچه و کان بیک که و با شیخ فیر بیک و جماعتی از اعراب برآمده و بپایان
نفس فرمودند که شما چند نفر مثل پشیر بر دند و در کمر می بیدار و در کمر می بیدار و در کمر می بیدار
خبر بیدار و حقیقت را بگویم با هم با عرض رسانید پس هر چه بگویم از آن کس که می شنیدند چون بگویم رسانید خبر که

دیگر که در اینجا بودند خواست که خطبه بنام خود خواند و لورالین محمد فرزند ابدال غم کرد که شامیج بنحو اول را بنشیند
تا نفس با شود که از پادشاه گشته اید و گناه اطاعت بنیم و خطبه بنام تو بخوانیم پس فرزند ابدال حکم کرد و بنورالربین

جبله شامیج بنحو اول را بنشیند و چون او را کردند که نوشیر خان پیران قمری کنایه با نوشتنی دایم بنشیند
را کشند و خطبه بنام فرزند ابدال خواند چون این خبر در لاسو پیرا اماران رسید که حضرت پادشاه گماشت روزا
ابدال در دلی بنام خود خطبه خواند و دیگر خوب شد با و را خود صحبت کردند که بجانب دلی اگر می باید رفتند و بنشیند
لبس کوچ بکوی حضرت دلی می نمودند و از اید و ما ناصر و محمد الدین علی گماشت در آن روز و بنشیند ابدال
را در قبل نشست چون خبر نشستن شامیج بنحو اول و خطبه خواندن فرزند ابدال بنام خود در گماشت پادشاه رسید حضرت پادشاه
لودی را نفس فرمودند که رفته در سنگی که در غایت بد خان خانان پادشاه حضرت شده و در سنگی نشست
پادشاه در پی مهمی بگماشتند تا که او بگماشتند که دارند جهانگیر علی گماشت و آن گماشت ابدال و بنشیند
بعضی از ابدال دیگر را کردند آخر فرستاد که جهانگیر علی گماشت ابدال و ابدال و دیگر را در گماشتند و خود
از بگماشت چادر بیرون زدند و بجانب سنگی می نمودند و محمد الدین شامیج رسید که خبر جان بجا کرده و در پادشاه
بگماشت نشست و خانمان بودی از پادشاه کردند و بنشیند خان بر حضرت پادشاه ازین خبر می شنیدند و در ابدال

[illegible]

از نیت خورند علیجا همادنی و حیدر بی شهید شدند این خبر حضرت پادشاه رسید بکشیدند ایشان را و کشته شدند

و امری دیگر که مسند مانده بودند در کمال کرامت حضرت پادشاه میفرستادند بکاتب گهری کوی فرمودند بقدرت الهی

باران صفت باریدن گرفت بعد از چندین که باران نیکین با چادرها و خیمهها و سایر پردهها آویخته کردند حاج

محمد باب را نین فرمودند که خبر گهری بکبریا علیا خان که است حاجی محمد زنده خبر داد که جلالت حاجی در شهری نشسته است

شبه خان برای علیا خبر فرود نوشت که مادر را بر ستاس برسانم تا کار خود را اودم تو بجای من کنده بر حاجی

حضرت پادشاه در بنگاله در آمد بعد از آنکه به تبریز خواهد بود کرده بودند ما هم که با سوار چون علیا خان را خبر رسیدند

بر ستاس رفت نیم شب بود که حاجی محمد زنده و منگل باب آمد خبر بکباب نیند که علیا خان گهری که رفته است

اما وقت حضرت پادشاه بدو بجا بنگاله غریب فرمودند بعد چند روز در بنگاله رسیدند ملک بنگاله (از علمای و مردم)

خسته و خراب پایشان حال شده بود در طرف مرده افتاده بودند و کوچها و بازارها بوی بزرگ فرستاده بودند

پادشاه در اندک وقتی با هم میروند و در بنگاله حضرت پادشاه را خود قسم فرمودند و در بنگاله

و جهان عیش و فرحت نمودند که بیدار نگاه حضرت را کسی نمیدید که سمت اندرون محل در خلوت می نمودند و آنکه خبر

آمد که شب خان ستاس را گرفت و میزدند و با باغی معصودین میزدند و قتل میزدند و چون بر اقصای ارض فرود آمدند

داده خواهد شد شیرخان قبول کرد که من پنج شش سال محنت کشیده بنگاله را بفروشت بفرزاده ام و از آنکه من
 کشته شد پس بنگاله چون می رسید درین اثنا بودند که عرض شد بنگاله آمد که حضرت با کونج کباب
 که می میاید بخیر و شیدان عرض شد حضرت کوچ کرد و بعد درین میان قبل حسین نکران که بر سوزنی فیه بود از بنگاله
 آمد بحضرت عرض نمود که شیرخان فرمان قبول کرد و از عقب کوه چاب بنگاله می آید که کشته شد و نزدیک مسعود
 که سید محمود بنده بنگاله آمد تا چند زخم زاریت خورد و حضرت بنده را دید عرض نمود که خبر و بنگاله را دیدم
 دست آید خراج تمام عالم خواهد بود حضرت بنده بمناب و دله اری از خوف فاطمی سر از سر آمد که ان گزفته
 باز نشماسم خواهم خشت در درگاهش میان مردان چنین شده است حضرت بنده چنانچه می آید و برگ می و
 زده ایک و منقل یک و حاجی محمد کوکی و عثمان سها و جید زبیدی هر روز در راه و چند نفرین فرمودند که بنگاله
 بر وجه دیگری را بدست آید امر او که بگویم فرمان و ان نه چون نزدیک می رسید خبر فتنه که بلال خان
 پسر شیرخان است احوال حضرت بنده را بدست فتنه نزدیک می آید بی خبر بود و در راه و بلال خان در خدمت
 را انین کرد که عیوف گنگ است و طرف دوم که است مقدار راه گنگان راه ننگ برسد و در
 کنبه از عقب نکران راه ننگ گرفته و خود را از ننگان فوج برده آمد بنگاله و امر حضرت بنده

ان نمی نیم یک میر حضرت بناده قلعه یک یک دادند ازین سبطه عامی امرایان را و می خان چنگیز گفتند

از روی مخالفت و عداوت امرایان با لغاف یک یک به پناه حاکم سراسری بقا دادند فصل چهارم که فرمودند

حضرت بناده جانب بنگاله چون قیامه را بخت آوردند از قلعه کور کوچ فرموده نزد نائب سرافراز احوال نمودند

پرسیدند که این شهر خان سورجه خیر است و کجاست را می پوچا عرض نمود که شایسته بنگاله را قبول دارند و چون حجت را

احتمال دارد که درین نزدیکی بنگاله بگیرد حضرت بناده فرمودند تا زمانی که احوال بنگاله بدو نیست آنست که حضرت

بجانب قلعه تناس و بنگاله نموده بودیم عرض حضرت شد بدو بنگاله کوچ فرمودند و چون رسیدند بنگاله خبر آمد

شیخان بنگاله را گرفت و تصرف گشت و در این ملک بنگاله آمد و در قلعه تناس و بنگاله آمد و حضرت بناده فرمودند

فرزنده ال و یاکو خسرو کو قلعه تناس را حضرت دلی حضرت فرمودند که فرز ال و یاکو خسرو و حضرت علی بهایت بجای

حضرت دلی باشند و فرزند ال و یاکو خسرو کو قلعه تناس در آنجا بنگاله بنگاله بنگاله بنگاله بنگاله بنگاله بنگاله

و اگر حضرت فرمودند خود بدو قلعه بنگاله نموده شد که حضرت الشان بنواختی قلعه بنگاله رسیدند حضرت بناده

قبل حسین ترکان را بر سوزی پیش شایسته خان فرستادند و فرزان صاورش که چشم بخت فرزان بنگاله بنگاله بنگاله

بنگاله و قلعه تناس را خالی سازد و بنگاله می دزدان سپارد که بعضی آن قیامه را بدو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو

دور شد شش ماه سر کوب تا شمه آمد غرض کرد که اگر حکم شود سر کوب روان ام بر دوشینا فکرم بود

گفتند سپاه از چهار طرف اندازند تاج شود پس بوی جیم حضرت سر کوب آورد و قلعیه را بنزد از طرف کابل خفته

تا نیم شب جنگ کردند و پنجیم صدمه شکست خوردند و در چند ساعه کشته شدند و بقایا را بکوه کوب ابرو خیزد

در ششم شکستند علی الصبح باز سر کوب انهر سب کردند چون افغانان بدیدند شکستند قلعیه حضرت را

امرا از در فرود آمدند گرفت بعضی پیش آمدند متوپی بخواستن بود بان گرفت و بسبب آن فریاد کردند

که چون در جهان است بسیار ترند چنانکه از بی آورد اسرا و از ترند اگر میل دار بکوی خوشیم بنزد روان

بنزد کشیم فی آن زمان بریدند قلعیه می دریم حضرت بشاوه آمان دادند و قلعیه را در میان از جماعه بار

که در کشته افغانان در دین بودند سیصد کس را بردند و بریدند حضرت بشاوه اربین منمونی از در میان بخیزد

فرمودند که چون این مردم امان خواهر بودند سبب بود که دستهای ایشان بر بری و چون حضرت را فرمودند

مجلس باشا نامه داشتند و امرا را طوی دادند و در پای کمر عتاب فرمودند و سر کوب را بکوه کوب

فرمودند و از روی خان پرسیدند که قلعیه را چه کوه دید غرض نمود که اگر این چنین کوه است منمونی

که کوه کوب کسی که در دین بود و بریدند که این قلعیه را با اتفاق کوه را بدیم غرض نمود که از این کوه کسی

امیدین بهانه تحقیق فلوکه را یکسبک بود افعی معلوم که کدام سرج را نقب باید حجت لیدار از آنجمله بیاید
همچنان کرده فلوکه در آید افعان او را محال که کردند و جفت همی آید و شود بعد از آن گفت که شمار فلوکه است
سرج فلوکه را بمن بماند که بسیار محال فلوکه را سرج دوم سرج بر حجب تو نباشد بخانه و در آن سرج دوم
گرفت فلوکه نوازند گشت افعان هم چنین کردند و ما سرج فلوکه را هر جا که گشت حاضران نمودند و چنانکه باید و بدیدند
گشت چون چند روز فلوکه ماند و تحقیق فلوکه را حاضران کردند و در آنجمله پیش روی آن تحقیق را سرج دوم کرد
و بر روی آن نمود و سرجی که سبک است از آنرا باید اندر و در سرج نقب باید که مردم در فلوکه بنشینند و سرج
رومی خان دیگر کلان آرد و مقابل سرج که آرد بر فلوکه نماید و سرج دیگر را باند و فلوکه را محال کرد و
مورچل با مرابان فلوکه نمودند و سرجی که سبک است از آنرا باید اندر و در سرج نقب باید که مردم در فلوکه بنشینند و سرج
پاشا که آنرا بنشینند و سرجی که سبک است از آنرا باید اندر و در سرج نقب باید که مردم در فلوکه بنشینند و سرج
غناات فرمودند پس روی خان بفرست پاشا و عرض کرد که اگر حکم شود یک سرج کوب میان کشتی برای سرج دوم
مردم فلوکه کوبیم و سرج دوم که در فلوکه می باشد باشد از آن سرج حکم شد آنچه بدید و در دو سرجی میان کشتی
پس روی خان میان کشتی سرج کوب را سرج دوم داد و آنکه چنان بر آرد و بگفت که فلوکه در سرج دوم

دیگر که همراه بود آید بهستان بوسی حضرت پادشاه فرست شدند میدان حضرت ندال هزار را انواع عجا
 با پشانه فرمودند و طوی و دانه و این که خدا کردند و فرار عسکری و دیگر کار سبیل ها کردند و حکم
 که چون سلطان با فرزند این بجای که سبیل رفته است می باید در دفعه این عجا و عجا که در شمشیر
 در عالم مانند آید و در سبیل عسکری نیز از امور حجب که سبیل رفته است هر چند بود که می نمود که این
 رفته و در کرام که خیزه بیت حق را از شک که در بر می بردار او بار در روز اقبال در کنار چون
 میدان حضرت پادشاه پسید که شمشیر جان چال داد و او را چال است اما در کانت و در
 که شمشیران در دفعه ستاس صبر کند و در غیر خود دست ترمیم که شکا قبل دارد و نکست آید بود
 شنیدن این خبر شگفت و فرمودند که با با امان با با سید محبا می یافت روحی جان فرمودند
 که در باب قلمه چهارم که می گویند که در آن است که قلمه بر در بریم لغوی جان چهارم که می گویند
 شب برات بود که هیچ کس از این با با سید روحی جان بخود نکرده و حقیقت قلمه چهارم را می
 که امم سرج را از اندام و قیاس است سازم ملاقات نام محمد را می معصیت جان و در آن خبر انصاف
 ظاهر فرمود که در میان افغان و قلمه سرود که در غلام روحی جان بودم را بگفتا چنین است و این
 امم

تأملت و ماه مرد و لشکر مقابل بودند و نزال مرزا بیست و هفت میگردید جنگ کنند اما شنیج به قول می ماند و

تخل کنند که من بدعت همه مشغول الت الله تعالی ایشان خود پیران شده و عازم شدند مرزا نزال ازین خبر
خوشحال می شد و مدرسین میان سلطان مرزا را خبر رسید که میدان حضرت پادشاه بود و اقبال مرزا را ناله کرده

مطلبان به یافت گفته سوخته به سر جنگ آمدند مرزا نزال از شنیج پرسید که چه باید کرد شنیج به قول گفت که چون

غیم سوار شده بجنگ آیند بالضرورت جنگ باید کرد و عرض از سر و جانب که من جنگ زدند و دیگر کار را

چون دست و اقبال پادشاه و قوی بودند نزال مرزا قلع و مریزی بر می نمود و سبب جو اقبال شد و او بداد

در قلع نصرت بر و نشین و سلطان مرزا با همه سپاهان نصرت خود و در کجی که بود و پادشاه نصرت

به سر حد بنگاه درآمد و مرزا نزال در جو پوز قرار گرفت و منی حوا که جو پوز نصرت کنند که خبر نصرت به

که بید و گمرات با گره ترف نمودند فصل و نیم ترف آوردن به گره مرزا نزال و شنیج به قول

بعضی ارکان موافق درگاه که در صدر سلطان مشرف شد به بای بوسی نصرت پادشاه خبر می شنید

به سبد نصرت پادشاه و بعد خبر کوچ کردن به سر شیر خان و قلع جباریت آوردن چون نصرت پادشاه

گمرات بدست و مساوت به بانی تخت گره ترف آوردند مرزا نزال با قلع نصرت و شنیج به قول و

که مردم شوخ گریا پایش نه شمع مانده بود که شکر می شد از آب گشت نذر اندال شکر باری بی اجل حلاکت
 آورد و فرمود که وقت صبح بیاید که سیه پایش جیه کج و سلاح بپوشند و آفتاب طلوع یابد که جنگ کنیم این خبر
 به سلطان فرارسید که نذر اندال این شکر خود از پای گشت از جانب این جان فداکاران هم سلاح بپوشید
 و جنگ ساختند و عباس نکر گشت بود که هر دو لشکر با هم در جنگ پیوستند گمان از جانب قید بود و رها
 بیت زرقه بر آید یکی با دگر و یکی که هر ششم مردم خاین میبرد و اینچنان جان و غبار از رسم این پیدا
 که جهان باری گشت چنانچه فرموده اند بیت رسم سواران در آن پست و درین شمشیر
 گشت پشت مردم سلطان فرزا را باد در رفت که اصلا فرصت نیافتند و شانه که غنیمت میگردید
 لشکر سلطان فرزا از غمت خورد بیت را قبال آتش با عدل داد و در قلع نصرت کتاب گشت
 و ان فرزا بدلف جو پور روان شدند و فرزا اندال بر گدازم را سلطان بیک غایت نمود و فرمود که با هم
 خدمت خوب بیاوردی ان شاء الله بی چون نصرت پناه بدو اگر حور از شریف آورده سفارش کرد
 حاکم شد و همه شیشه ها میزدانی حکم آن میفرماده اند غلبه کنم از غلب سلطان فرزا بدلف
 خدمت خوب بیاوردی و فرمود که این فرزا اندال میفرماده اند با قلع گدازم را سلطان فرزا اندال کرد

مکدان بپایان خسرو و گوشتش که حکم قنوج بود امر داد که فرزند آن جانب قنوج بر سر سلطان فرزا

روان شدند کوچ کوچ بمنزل در اصل می رفتند تا بگلی رسیدند و سلطان فرزانة قنوج که فرزند آن قنوج

آمده قنوج گرفت بنشیند این خبر شاه فرزا را که پسر پادشاه بود و آن فرزانة سلطان فرزانة قنوج که این

نام من بجهت معلوم است از پدرها جنگ کند عرض سلطان فرزا و آن فرزانة پسر پادشاه که فرزند آن

امر از خود مشاورت و مصلحت طلبید که چه باید کرد امر مصمم دادند تا زمانی که آن فرزانة جانب قنوج جنگ

بناید کرد فرزانة قنوج که کشتی آن مقدار را بریم که پادشاه از آن کند بر همان یک کوه غرض کرد که اینجا کشته

اگر حکم نمودن بپایان کنیم که پادشاه بپایان فرزانة آن بسیار شوال گردید و پادشاه بپایان گفتند

چه خدمت باشد بر او و این خدمت بپادشاه مکدان بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان آن بود که

دوسر و پادشاهان دادند و از سر نو و وعده کرد که پادشاه بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان آن بود که

بعد از دوز و تیغ کرد پس از آنکه فرزانة پادشاه بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان آن بود که

پادشاه بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان آن بود که

پادشاه بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان فرزانة قنوج که کشتی بپایان آن بود که

تسلی اند و خود با جماع قلیل در کمناست لاجرم بمناظر اشرف رسید که از اینجا بجانب احمد آباد کوچ باز نمود و چون تمام
سپاه اینجا جمع شود در میان بنیم خضر پاشا در کمناست سوار شدند و کوچ کوچ با چهار باد آمدند چون این خبر
حضرت پاشا به اطراف پید کرد ارام نسبی آمد و بنکر منصور علی شدند و انصر در غم در آنجا افتاد که اگر در این بن
بنگدان حضرت پاشا فتنه که مردم معزف شدند و محبت می نمود و چه عیان را با عیان می دان فرار با سر بران می نمود
عند الغرور عنان غریب بجانب دال انداخته اگر سعادت دست فرموده چون ملک آباد کوثرانی نسبت حضرت
امرا این که میان حضرت پاشا و ایشان گفتند و دیگران بن تفرقه شدند حضرت پاشا بن بگفته بود
سلطان در درگاه و گنجان عهدت بنیچ شش از اعلام حشمتی اتفاق و گنجان بجانب احمد آباد می نمود و بنیم
بود که از کمناست رسید امدیم بحکایت مانعیمان سوز حضرت پاشا به دست و در محراب بود که ملکانی
بگریه گذارم داخل جاکوبی بود و برانندال و بنیچ جهول و محمد کوکندس و نسبی امر اگر موازی حضرت پاشا بودند
آمده نمود که سلطان فرزاده یگورام را گرفت و با پی نخت خودش و انس مرار را برچوهر در دربار
دشاه مرزاد را بجانب کمره پانچوهر نهاد و خودش در بگرام نشسته است از چون عفت از معزف است بن
محل اگر شما منوچه نویه لغایت الهی اقبال پاشا کی ماری می بود که در این اتفاق و معصیت بنیچ جهول محمد کوکندس

فرد بر این اوراق نیز حد نوشته اند نیز که خبر کوی اهل کرم بخوانند و خود بدو باقیعت حضرت

تشریف بدارند گرفته اگر متوجه شوند که خبر کوی پیش شنیده می شود که همکاران فرا و نفع فرار و نوا

و محمد علی مرزا باغبی شده اند و از آن کس که قتل می نماید خبر بفرستند و بپای خود خطبه خوانده اند بندگان حضرت

پادشاه ازین سخن بری در کشیدند و نیز از این در کاران دست در خشم شدند و فرمودند و لایمی که حضرت خبر کنیم

را بجان نمی باید داد و این ملک را ضبط می کنیم و جهان را بی حضرت ملک دلی را در ضبط می داریم چون اگر

دولت دیدند بندگان حضرت را می و حضرت را را سپیدیدند و مخالفت در زیدند امر او در کورین و عسکری

و غلامان گفتند که شما بجانب دلی بروید و عوغا اندازید که ایشان از خود متوجه آن جد و جد باشند باقی

امرا و عسکری متوجه دارالملک دلی بشد و باو کار ناصر مرزا قلعه چنانچه آمده بتو دی بگفت که

خزاین را بمن ده تو دی بگفت که بگویم حضرت پادشاه خزان بنشانی توان داد تو دی بگفت که

غرضت نوشت که باو کار ناصر مرزا خزان خزان در دین باب هر چه حکم شود بندگان حضرت را دارند

که اینان خبری ندهند که در میان چند روز این حضرت متوجه انقراض شد چون بندگان حضرت کم کردند

که امرا با مرزبان متوجه شده و مقام مخالفت اند و شکر منظور حضرت ایشان در دست بگفت که

خوض بر خواجه آمد که تمام کفر را تفت کند چون امر این بنده بفرست بشاوه غرض نمودند حکمت کردم
 بکوزه و مافیه آب خوض را عالی کند باز اخر همان عالم خان گفت باین طرز خوض خانی نمی شود یک جا برود
 آب در وانها را بجاوند تا آب بر رود هم چنان کرده جایگاه گفته بودند مافیه آب بدیفت در این شماره
 عرصه محمود آید حضرت پادشاه سپهر سر خود قسمت نمودند دیگر یک جاسی نمودند در لغوه آب و در نیمه کرده اند
 بحال خود ماند حضرت پادشاه سردی بیک را بقعه خیمه کردند نشسته خود بر در و قریب در حجاب کما نشسته
 چون چون عجمت الهی بود پادشاهی قیج می تازه نصرت می بی اندازد بیشتر هند و ملک و ملک
 دولت و بعضی امر انصرت عرض کردند که چون حضرت باری تعالی جل جلاله افضل در می خود گردان حضرت
 را فتح و نصرت میگردانند که سلاطین بهادر از میدان گریخت نیست متابعه نمود و تعلیم نمود و در اندر شما
 گرفت و بقعه چلیپا رفت و از در بکارفته بند رسورت خرید پس چایسته و از جسد پس است که خزان
 و دولت که بیت آمده که در دود را بسیار پادشاهان بنده تهنه و بقعه را بفرست و است بسیار پادشاهان
 و مملکت میگردانند که در این گورن را بسلاطین بهادر عجمت فرستاد و در این خود نصرت کند که ملک می
 بر صحنه در دود را بکارفته بود تعالی احسن کما احسن الهی الیک آن الهی یک منین جایگاه گفته اند

که از پای بر تیران فروشت کوس : العوض امر از دیگر قلعه را محاصره داد : استند از هر طرف جهات ^{خشنود} استند
آمان خواند و انتر خود را از قلعه بیرون انداختند و سلطان بهادر گریخته به بندر سورت رفت و قلعه را بید و اقبال حضرت
فتح کردند و پیمان زور یک امر از خوب سلطان بهادر نام عالم آمد حضرت بهادر را امانت کرد حضرت بهادر
بسیار نمود که خزان سلطان بهادر بدید که آماج طاعت نشد بعضی امر از عرض کردند که عالم نکو را شدت و فساد
که خزان سلطان بهادر را خاطر نشان کند حضرت بهادر فرمودند که چون او خود آمده ملازمت نموده است نسبت بهادر
بیت جواری بر آید عطف و خوشی : چه حاجت به تنگی کردن کسی : حضرت بهادر فرمودند که
ساخت و پیا به شرب بوی باید داد و در حالت از وی باید پرسید که غرضی ظاهر کند بموجب حکم قوله لیس
این الهی المحسنین و جای دیگر فرموده لا یفیع اجر الحسنین - چنانچه بندگی خواجۀ قاضی محمد بن علی بن محمد
ایمات چه جای تنگی و شکایت نقش شکایت و بد : عوین معصی رفیع خواندند : درین روز
نوشته اند نیز که خبر تلوی اهل کرم بخوار ماند : پس بموجب حکم حضرت بهادر که روز خید امر استند
و پیا به محبت باو دادند چون علم خان نکو سرگرم شد از وی پرسیدند که خزان سلطان بهادر چه است
او گفت اگر پادشاه خزان من می خواند سر جوئی نشسته اند بفرماند که رب حوص را دور اند خزان سلطان

و زوری بود که از مرد و چاقو بمبارید آخر الامر چون دست حضرت پناه فرمود و ششم
 صدای محبت و غوغای آمد استاد علایی از دور آمد و خود را بفرست نمود پس بدین چه صدای او را
 که پناه بستیم هم چنین میشود که سوار در فرمود و در میان دو بهای میلی نمودار نشست و سخن کرد
 کسی از فرس کرد که پناه بستیم هم مبارک شد که سلطان سوار در بخت حضرت پناه و دانه شکسته ای بی با آرد
 بیت بمون خدای جان آفرین : شده فتح لغت سلطان بن : حضرت پناه و هم در آن
 به درویش شدند در این انشاء روحی خان آمد و پیوستی حضرت مشرف شد سلطان در پنجم در فرمود
 لشکر فتح انزلی را فرموده قلمه نمود و در ماکهر کردند بعد از آن بافاق بند و یک از مورجل مشارالیه سلطان
 بدرفت و در قلمه چنانچه در آمد قلمه نمود و از فتح کردند خراسان بسیار و چنانچه سبب ازینا و یکسان حضرت
 بنو این سبب توجه نشدند و در بنال سوار با قلمه فرموده چنانچه را قبل و ششند که بی گناه آن خواهی
 عرض کرد که بند و یک برای حضرت پناه را بالایی می بود که تمام مردم قلمه در زیر پای حضرت باشند آخر
 پناه را امیر خدیو خورچی یک صفت لغته و مورخانی بالایی قلمه بودند چون بالایی قلمه بر آمدند و از آنجا قلمه
 رباعی در آمد بفریدن او را که کوس : ملک بر دین مل و اویس : چنان آمد زاری بر کن خورش

حضرت پشاه بدو کوچ فرموده بدو انحضرت گمره نازل ابدال در رانی فرمودند فصل دوم و سوم و چهارم
شدن پنج گمره است بدو گمان حضرت پشاه گمرات نشویند عسکر فوری اشتر خریدار قلعن موریه بودند
که عسکر سلطان در گمراتی رسید قلعن حضور انجانبیست و دارد می خواهد که گمرات را بر دوش فرموده
شدن نام بدو پشاه پشاه بدو در لاهی قلعن موریه فرمودند سلطان بهاد قلعن حضور فرمود
گمرات فیت حضرت پشاه کوچ کوچ منوچه گمرات شدند و نزد یک می جمع گمراتی توابع پشاه پشاه
رسیده بودند که سلطان بهاد آمد مفایده نمود بدو گمان حضرت پشاه از امر او در امان دو مشورت بدو
بسلطان بهاد چه نوع جناب باید نمود هر کس بر وفق دانش خود را می برونند اخر بدو گمان حضرت پشاه بدو
مبارک خود فرمودند که از سر جناب بشکیر بهاد و سپاهیان حضرت پشاه در آیند و گندارند که بشکیر بهاد غلّه
برسد اخر همین قرار یافت که با تن تیریب زور برون خواهند سپاهیان چند امر را فرمودند مثل میگردانند پشاه
مشاوره و لوگ علی بنه پشاه و دیگر منغل گمرات و مرزا با و بعضی مردم و بر انفس فرمودند که فراموش کنند
و گندارند که در اردوی او غلّه ببرد چون مدت سه چار ماه برین گذشت غلّه بسیار فتمند شد بدو یک غلّه
بجایان و پنج تنه در شکیر بهاد رسید بشکیر بهاد و عاخر اردو برون شد بدو یک غلّه را کوشش بدو یک غلّه را

فی الدفن فاحکم من الناس در داو متخاص قمع و لغت و اقلیم دو بزرگان خود از انبی فرمود پس بفرمان
 حضرت پادشاه بنیامین الهی صلی الله علیه و آله و سلم و ابروی سعادت سردی بر سر چوشت نشسته بین دینار و درویش
 بودی سر از اعلیٰ سجده با غمی گری در زیند بنگران حضرت پادشاه که فرمود که شایه انا قضا است بیا
 جماعه مخالفان لغت و جعل فرمودند ابیات پنجگونی فرمودند که کوشا شد به ابطاحه خسته و از خسته
 کج کج توان از انجا بر اند که نصر من الله و بر خود بخواند کج کج در مقام دور که از آب سید بود که
 باغبان بزرگوار بنیامین از ان جانب آمد مقابل شدند بعد از چند روز جنگ عظیم از انجا
 روی برت نهادند و پادشاه را گشتند ابیات نه مرتب در شان جهان و آنکه در سر خم نهادند
 چنین فتح را بنال سلطان شده غنیمت بر کس فراداشته بین دینار و درویش فرمودی که سر داران
 و گردنشان را بقل میابند و از انجا که طرفین با فتح لغت کوچ فرمودند و قلعه چهار سوخته چون
 لشکر فتح از قلعه چهار سید جلالت خان پسر شیرخان چند ابروی گری بفرمودند که بفرمودند و محاصره دارند تا مدت
 چهار ماه قلعه را قبل شستند چون شیرخان دید که قلعه از فرود فتح عراض است قبول کرد و قلعت خان خود را
 بجزرت نشاند و از انجاست نمود بیت بیا بوشی را چای نمود و از جهت بر کب داعت نمود

در هر واقعه و محلی باریج و سنون بودی اما اصدقه قدیم مبارک حضرت الشان بایست تحریر نمود با مقبول نظر

مبارک اشرف گردد و این سخن محال است که بعد از عزل شدن ملک پادشاه را بار دیگر بستاند و بگوید که من خود

بسی چون آرزو خیال در دل را اینک در این راه از ابتدا و خدایت تا انتها که حضرت پادشاه بار دوم ملک بدست آوردند

و احوال را بسوی حکم کشید و هر از این نامزد و یادگار ماند و تمام عرض نموده این بود که تمام شود که با چنین

نعمت و نعمتها از استقلال خود تجاوز نمودند و کلی بخشش پنهان نمایند و بگویند انما یک با چنین نیست و بگویند

پادشاهی خود را بهرام رسانیدند بفضل حضرت باری تعالی حل حلاله فصل اول در انتقال نمودن ازین دار

بمیدان قرار بردار حضرت طاهر الدین محمد بابیه عازمی فرودس سکنای و بر سر راه ایشان حضرت نصیر الدین محمد

سالمون پادشاه عازمی بود الله متوجه و ان فیت است که ندای از حضرت رب العالمین انی جاعل فی الارض خلیفه

عزیز و کریمی لوح و قلم و فیت آسمان مکه و مدینه و کربلا و سایر بلاد و خلیفه خدا می باشد حل حلاله

از ما باشد چون هر سه از اقدار عار جواب باشند ملاک ملکوت گفتند انما جعل فیها نفیس قیما لطف قدیم

جواب داد انی اعلم ما تعلمون چون قانع متغویج البواب توئی ملک زمین و در تنوع ملک زمین

و لغزین از و نور بویست خویش بر سر گران بسان عالمیان که از میان ننداجا می بگردانند خلیفه

یادداشت بقدر فرست خود بقدر دست پادشاهان عالمیان جایی سوره امید بخوش نکرید چنانچه بر

فرمود بیت سخن را بزرگ فتم ندکن : که از یاد مردم گمیزد سخن : چون نماد این قصه بر نهاد

در دست از روح بر فروخ حضرت خواجۀ طاهر رحمه الله علیه که تا حساب چهر روی و دل غزل

مطرب عشق عجیب نودانی دارد : نقش بر پرده زده را به جامی دارد : عالم را پرده عشق میسازد آفتاب

که خوش است فرخ بخش صدائی دارد : سرود روی کس را که چه دارد زور بر زور : خوش عطا بخش خطاب

خدائی دارد : بخشش دارد و کم گن بخشش است : تا سوگواری نشد مهر مائی دارد : از عدالت بود

اگر برسد حال : پادشاهی که بسیار گدائی دارد : بر شاه زمین طبعین نمودم گفت : در زمین حکم

سورودائی دارد : شوخی از غم میسوزد که در دست عشق : هر عمل که کرده خبری دارد :

جوب گفت این بت بر ساجده بود فرزندش : شادی روی کسی جز که صفائی دارد : خسر و

باف درگاه نشین فاخته خواند : در خانه تو نماد و عائی دارد : سایر این نقال در این باب

چند ترتیب دارد این مجموعه را تذکره احوالات نام نهاد باله العظمه و القوی و شروع این قصه در انداز

خس و سعید و نماد افکار که ابتدا بی سنون و نوارج سانی هر چه که دانسته در علم آورد اگر این خبر بود

تذکرۃ الوقفات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰۃ علی رسولہ محمد والہ واصحابہ جمعین بیت بعد از حمد خدا و

رسول : بشنوائی قصیدہ السبع قولن عنوان نامہ می صحیفہ کرامتی شامہ شاہ عیالیم چہ غیاث شریف ^{بصفت}

معدلت است و غناث الدنیا والدین خطاب است حضرت نصیر الدین محمد بہاولن پاشا عاری نور اللہ مصحف

بیت جاہ تو اس پر سر سبز تاخت : جو تو دوزخ بر دل دریا و گمان ^{بصفت} و ایام پختن کو بیدار

خدا تبارک و تعالیٰ کہ چون سعادت از پی در غایت حضرت لم یزنی شال حال بندہ بود ہم در عہد غوث ^{بصفت}

بہشتان بوسی آن در گاہ ملک است تبارک و تعالیٰ است و دو ابدی سعادت سرمدی سیدہ و سید گمان ^{بصفت} شکر

در ہمہ حالات در جمیع اوقات بخدمت حق تعالیٰ می نمود پس بحال این جزو کہ تمنا و تمنا و تمنا و تمنا ^{بصفت} و معالجات

